

دولت ملوک آن قویلو روی باندام آورد دست شیت سبب الاسباب ابواب تفرقه برکشود چنانچه از حکایات آینه حقیقت این سخن بوضوح خواهد  
پوست انشاد الله تعالی و تقدس ذکر لشکر کشیدن سلطان حمید صفوی بجانب شروان و توجه آنحضرت در انشاء و قتال به  
عقربات ریاض صنوان سلطان حمید در راه و اخراجات حیات بنا بر وفور میلان خاطر خاطر با برانخصیت خوا و جهاد با لشکر انابل اراد  
و اعتقاد مایت حضرت بجانب در بند شروان بر افراختن با کافرنیکه در انطرف در بند توطن دارند در مقام مقاتله آید و مقتضای کرمیه اقلو الله تعالی  
کار فریاد چون شروان شاه فرج سیار بن امیر خلیل اند که در آن زمان شروان شاه بود در غرمت آنحضرت اطلاع یافت رسید که فارین مقام در وقت  
عبور بران مملکت متفرق عیشش کرده مقتضای حدیث الحب تیوارش و البعض تیوارش ساکت طریق غناد و خلاف کشته ای معنیان برقی و با در  
یعقوب میرزا فرشته و پیغام داد که سلطان حمید سپاهی عظیم از قزلباش بعزم رزم و پرخاش متوجه شروان شد و هیچ شکست نیست که هرگاه او را شتر  
یونایت تیسیرید و بوس فرج دیگر مالک فرماید و باین واسطه اختلال برکان مانی جاء مثال آن مرکز دایره استعجال راه یا پیرجه آید از آن خلل در کار  
بست اول علاج آن ناچار پس انسیاست که خدام بارگاه سلطنت لشکر نظریک بگویند فرستند تا بنده مستطرف شده عظیم قزلباش را نگذارم که  
باین دیار در آیند و مقدم مقاتله پیش رفته اشغال آنش شوکت ایشان را بضرر بشیرت دار سکین بهم یعقوب میرزا بنا بر استماع امثال این سخن از جا  
صواب سخن گفته سلیمان بیک را با چهار هزار سوار جرآه با داد شروان شاه ارسال نمود و استالمت نامه در مقام آورده او را اجازت محاسن سلطان  
حمید فرمود و قبل از آنکه سلیمان بیک شروان شاه بویزد و سلطان حمید رانده شکلی که در جانب شمال شروانست بان مملکت در آمده بطرف دیار کفار روان  
بگردد و او را بجای آورده از مردم آن جا دو اصحاب را که بقدم اخص و اعلاست پیش می آمدند از نواید انعام و احسان خویش محفوظ و برود  
میگردانید و چون نواحی متورقالی معسکر حضرت سیادت عالی ولایت قبایلی گشت ابالی آن بلده به نسبت حصار و بسیاری آلات رزم و جنگی محرو  
شده نبوده تا شود و تر و غنا و چهار نمودند و در وانه بای آن حصن حصین را بر روی خود بسته دست بان اخص تیرو سکت کشوند سلطان حمید را ش  
از مخالفت آن نمره بد بر شتر کشته فاندین به طور انفع انفعه خیر حضرت مانور گردانید و ایشان آغاز محاصره و محاربه کرده فچنان بولاد خنک لجا  
بست و در نکت بکار خود پرداختند و با نکت فرضی بجان بیکت برج از بروج متورقالی را سمت ایندم داده با خاک را یکسان ساخته معادن  
اشغال قزلباش را عقب رسیده بوقوع عرض رسانید که سلیمان ترکان بنا بر فرموده یعقوب سلطان جمعی کثیر از لشکر آذربایجان شروان شاه بپوست کشود  
آن دو سردار بجبال اشغال آنش خنک و جبال متوجه معسکر حضرت عالی اند سلطان حمید بعد از استماع این خبر مصنون آید که تیره و مالمانان لا تقابل فی سبیل  
را بر خاطر خاص گذرانید و انکشت اهدا نیندیشید و رایت مراجعت با اشغال اصحاب مخالفت مرتفع گردانید و در نواحی تبرستان شروان شاه و  
سلیمان ترکان با سپاه فراوان بپست همه رایت کین برون زمینام همه خنک را و خان شام نزدیک آنحضرت رسیدند و از جانبین متوجه صفوف  
پرداخته مشه اشغال شده و سیوف گردید سلطان حمید بقوت باطن شکن همان بسیدان مصاف انعطاف داده زبان مناجات بکلام انجمن حضرت  
رئسا فرج عینا صبر و ثبات اقدام کرد و ان ساخت و صومعین صانی صمیرا با اشغال آنش قاتل تحریف فرموده صدای کیر و دار در عالم انداخت مخالفت  
نیز کب شقاوت در میدان صمالت رانده تیغ کین زمینام و فاحت بر کشیدند و در مقام مکاحمت ثبات قدم و زبده غایت شجاعت و بطالت تیغ  
رسانیدند نظم دلیران سناها را فراموشند نه بر بوسیدان کین تا خنک کشیدند بر یکدگر تیغ تیز کشاوند در بای خنک و تیز خاکت گشت در بای تیغ  
غبار زمین شد و خون طایان لاله زار دوران روز سلطان حمید بنفسین سپاس شرمه قاتل کشته با نمره از اطلال جبال برصف اهدا تاخت و بصدمت  
شمشیر سوزی و قوت سپه حمیدری بسیاری از سپاه شروان و ترا که از با بجان بر خاک جاگ انداخت نظم بشیر کین شاه حمید مصاف در انکنده  
جسم اهدا شکاف به بجان خویند و روح ستمیز بر آورد از جانسان در تیغ در فو حات شابی که صبطه حوضات ناغناهی است سمت کجری یافته گرد  
معرکه بولناکت بهنگام جولان سحجان بیباک سلیمان ترکان با شاه حمید روان در مقام مبارزت آمده بجزب سان جان سان از پشت زمین برود  
زمین افتاد و آنحضرت از کمال لطف و رحمت دست از قتل آن سر کشته با دینه صمالت کشیده داشته او را بجان مان داد بعضی از فارینان که خدام  
رکاب هدایت نشان بودند افغان با جرح اسنان رسانیده از موجب آن هفت و اعراض بر پیدند آنحضرت جو اید او که هنوز روزنامه اجل و با ختم رسیده

از فتور حیات من برقم ختم مرقوم گردیده مرادین معرکه شد شهادت عیالیه حشید و اورا چند گاه دیگر مقامات و بنای پوفا عیالیه کشید کما که در بعضی  
 احزاب آن سلطان کرامت انما صفا احد امله نمود و نهایت کشش کوشش ظاهر ساخته به بجزقه اقتضای زهر مذاق حرکت بر شروانیان بود و چون نزدیک  
 مان رسید که شروانشاه و سلطان ترکمان از معرکه تنه عثمان بگریان بود ای کرمی مخطف کرد و اندک شست تقدیر تیر هر دو نسا کشاد یافته سلب انقطاع شسته  
 حیات آن سلطان منقوی صفات گردید و مانند یدر حالی که در اجداد امانت بر او بدو خطنه شهادت فایز شده طایر روح مطهرش بجانب ریام می  
 برید نظم فغان از جور کرد و سبک که جز آثار مردم نیست کار بجز دم جفا و در این نیست ز این و فاعل او از این نیست بی خود بر دایم در کین است  
 ز خون سروران گلگون حسین است کمان کسید را بر که کند زه نشانه کرد در شقیب که و مه شوی که بچو حیدر ز ابل من بجات از تیر همدش نیست  
 القصه بعد از وقوع آن حادثه عظمی و ابدیه گری صوفیان عظام و فارسیان کرام از سوی صخره دست اندیکار باز داشته قدم در وادی فرار نهادند و شروانشاه  
 شاه و سلطان بیکت بدیدن بیکر حضرت خضر بنوح و مسرور گشته هر چه اجمال بشارت به تبریز فرستادند و حسب مطهر سلطان حیدر بعد از تقدیم لوازم  
 بجزیره کفین در موضع تبریز انجا ک سپردند و جبات ویرانی را که از سیاه قرلباش گرفته بودند قیمت نمود به بریکت روی توجیه بفرخواستش آوردند  
 ذکر محبوس شدن در دریای ولایت و مسروری در قلعه صخره شیراز و بیان اینده نام عمر و دولت یعقوب بیکت به تقدیر  
 پادشاه بی نیاز از مطلع کلام بجز نظام و اسباب الواسع و العظائم قال سبحانه و تعالی و اذا تبانی از ابراهیم در بکلمات تیران معانی بر فصدی خواطر شروانشاه  
 طوایف انسانی قیاب که چون ابواب غنایت ربانی بر روی روزگار سعادت مند می مخرج شود و نعمت ابتلار او کسوت بلا بدو نمانید و چند گاه چشم تنگش  
 باز دیدن چهره عیالیه مال مجور داشته بطور مکاره و احوالی او را بیازمانید پس اگر در مبادی طلب دست امید بخار ناکامی رسد نباید بجزیره خضر  
 غنچه مطلوب از انجا بگفتن کرد و اگر در احوال ای می بر سکت حادثه آید از ده نباید شد زیرا که آخر الامرش علی طریق بی هو دست سهولت پذیرد از انجا  
 حلیل علیه السلام ما القدر انش مرودر با قدم رضا تسلیم می نباید خطاب با ناکوئی بر او سلاما علی ابراهیم از مصدر غنایت سبحانی صمد و ریافت  
 و حضرت سبیل قربان بر طبق گریه یا است جعل ما تو مرکز در ان اختیار و نهاد و تو انوار عطفت بر ذنی از افق و دنیا به برج عظیم روحیات زدگانه  
 ساخت یوسف صدیق با بکیده خوان از بجز طوفت یعقوب دور نیفتاد بد زده غرت مملکت مصر رسید و بی بی صلوات الله علیه و علیه السلام تا کربت غرت  
 کشیدیم فروری شیم تا فحاکت فحش بعینا بر پرچم بایت فتح آیت رسالتش نوزید نظم بر او عاشقی بر کس نند کام نه بنیدنی عقب روی دلارام  
 جو سبیل از فرمان بزم نه پیچید بر که سر کرد و مکررم ز بعد ابتلای چاه یوسف بر آمد بر سریر چاه یوسف بکل از امید جبار نرودید هیچ کس بی  
 خدایار پس از انجام شام ظلمت اندوز شود صبح سعادت عالم افروز نظیر این تشبیه حال فرخنده مال نقطه دایره دولت و اقبال و تیر سپهر سلطنت  
 و بحال ابو المنظر سلطان شاه سبیل سواد و صفوی است زیرا که هنوز آن احباب کیستی افروز از افق زندگانی بوج کمال او کرامتی رسیده بود که واقعه  
 باید پذیرد که ارش سلطان حیدر روی نمود و مقدار ان اقبال به نسبت چند گاه و محنت قید و حبس افتاد و بعد از بجات از ان بلبه بر او عالی کوشش  
 شهید شده همان صخره صوب غرت انصاف داد چنانچه بریکت ازین و حاجت احوال و وصول انتر جاده و جلال آن پادشاه منقوی خصال بوج اقبال  
 و اما ان غرتب بجز طور خواب گشته انشاد قد تعالی تا سبب حسن حضرت آن بود که پس از شهادت سلطان حیدر بطبقه صوفیه در خطار و پیل صحنه گشته بنا  
 بر صخره شاه عالی که بر او در کلا شرت سلطان علی پادشاه با قیام مقام به در کرد و اندک دست حجت در و امن متابعش زده غنظت بشارت بکوشش ارباب  
 رادت و انصاف و ساینده و بانگ زانی صبی کثیرا صوفیان صافی صمیمی فرقه جبهه او اتمینت منصب ولایت حمد حیدری و طایفه بری بخریش  
 طلب خون آن همه سیر سروری در او پیل تیغ آمدند چون انچه به سبب یعقوب میرزا رسیده از در حاکم ارباب هدایت بر رسید و یکی از امرای عظام را با فوجی  
 از سیاه آذربایجان بار و پیل فرستاد تا سلطان علی پادشاه در او کوشش میدار ابراهیم و حضرت شاه و انجب تعظیم و والده ماجده ایشان علمیه یکی غذا گرفتند  
 سیر از انجا که مملکت منصور بیکت پراکت سپارد و آن امیر حسب فرموده بار و پیل شافته سلطان علی پادشاه غیر رضا و تسلیم چاره نداشت و با والده و  
 برادران محبوب و کتان بشیر از رفته منصور بیکت پراکت ایشان را در حصار صخره معینه ساخت و حضرت شاه دین نیاه در خورد سالی با آن ناپه شاطره  
 گرفتار شده فغان از جان حکفان ملاذ علی بر آید که آیا آفتابی که در حوضه سپهر بولتون جولانگاه بکزان بخش خواهد بود در مجلس تکرار دایره نون چگونه شکل گشت

محل نماید و کامیابی که با چهره آتش ساید محنت بر مخارق متوطنان در بیع مسکون خواب گسترده ماند و خورشید در عهده کوفه چرخ طریقی باید تقلم نشاید در صرف و در شب  
افروز زنده نور خورشید در روز کسی که در آشنای نصیب است بکام دشمنان قدس فریبت هر چند بعضی از سالکی بیسایگان هدایت میرزا یعقوب از آزار آن  
سرج امامت منع نمودند بجای زنده و ایشان را بچندان مجوس میداشت تا و قیله خیار تقم اساس و دشمنان از بر و برگردانید و در زمان نشسته شست نشین و شایسته  
که یعقوب میرزا در قرائع آران در منزل سلطان بود طرح فشقان انداخته بود زولایا و علول زاید آن را و متواتر گشت محنت یوسف میرزا که در هر  
مکارم اخلاق بود بعضی شده در گذشت و مادرش بنور از نو کوا ری سپردند و خخته بود که مدت عمر عزیزش میرزا به عنایت عالم آخرت نمود و بعد از آن عهده  
یعقوب میرزا نیز به پلور بستر تا توانی بناد و در بعضی از خط محکمت دست باز داشته خست بقا با ضا و ادوکی از شر او بدین باب گفته است نه از یوسف  
نشان دیدم از یعقوب آثاری عزیزان یوسف از گشته چه شده یعقوب را باری ذکر سلطنت میرزا با یوسف و گشته شدن مسیح میرزا  
و اکثر امرای با بنیدر چون سلطان یعقوب میرزا بگفت بر ملک اختیار نمود و صوفی خلیل امر او معلوم و پر ناک میرزا با یوسف را باید شای بر داشته  
و نویسان با بنیدری سلطنت مسیح میرزا و از هر جن بیک اتفاق کرده است خلاف بر او داشته و در منزل سلطان بود و قرائع میان ایشان مقابله و محافه  
بوقوع پیوسته ستم قح و ظفر بر رجم هم با یوسف و زید و مخالفان عثمان و بار بودی فرار داشته مسیح میرزا با اکثر با بنیدر قتل رسیده نگاه با یوسف میرزا در غایت  
به تیر شایسته بر تخت سلطنت نشاندگشت و صوفی خلیل نام سر انجام جمیع مام حکت و مان را بختینه اختیار کرده و در پایتخت آید و در راه سپهر و در  
گشت نام بر دختره که از ابواب سلطان یعقوب در خاطر داشت عهده خصلت ایشان نمود و بر بکایت با بهانه گرفته ابواب جو و تعدی بر روی در در کار  
حائیه کشود از آنجا قاضی صبی سست شدادت چشیده شیخ نجم الدین محمود اگر از بیکت اهل جان بر ادانی اختیار کردید و در حال این احوال محمود بیکت ولد  
اغور لو محمد بن میر حسن بیکت که در روز قتل عم خویش مسیح میرزا امر که کر خخته بود شب و شب زیانک که بعضی از ولایات عراق حکومت نمود و منی شده و داعیه  
استقلال کرده شاه علی با بسیاری از امر او لشکران دست بعیت بدو داده و اکثر با دخواستین را بخت تصرف در آورده با سپاهی جادوت آیین روحی  
اصوب در کرن بناد چون بخبر بر تیر رسید با یوسف میرزا با مستو اب صوفی خلیل متوجه مخالفان گردید و در صحرای گزین آن دو پادشاه چشم و کین با یکدیگر  
مبار نمود و بگریخت و ظفر و نظر با یوسف میرزا جلوه کر گشت محمود بیکت از غایت سرگردانی سپاه با بسیاری برده سید محنت اقتد جدانی که در آن سوخ  
بود این صورت حال خوف یافت و بخواه آرد کردن و آنجا پیش شده بیکت مانگاه جانی طاحونه را فرد گرفت و محمود بیکت را بدست آورده در جوال  
از لالی ز با یوسف میرزا در آن ساحت و با یوسف میرزا با بهار صوابه بیدام اسیر هم را چنه کرده تر ناب بلاکت اجست و بعد ازین فتح محنت و جبروت و شوخ  
و باد بروت صوفی خلیل از جده عهده گشت و دست اختیار سار امر او در امور ملک و مال کوتاه شد و بعضی سبب مخالفت سلیمان بیکت گشت  
سلیمان بن سنان که سلیمان بیکت که در آن زمان الی دیار بگری چون کمال اقتبا صوفی خلیل و از خاطر امر او در با بجان را استماع نمود خاطر مخالفت فرار و  
و با اتفاق سایر حکام دیار بگری فرار هم آورده روی توج بجانب سرزید آمد پس زانکه بخبر رسید صوفی خلیل رسید در کاب میرزا با یوسف عنان توجیه سلطان  
منظف گردانید از غریب و قایع آنکه در وقت تعاقب فریقین امر او در با بجان که نسبت بصوفی خلیل در طریق غان سلوک میبودند تاگاه شعار خلاف چنه  
کرده ز نام اختیار میرزا بدست آورده و در اطول علو کر باز سلیمان بیکت برنده لاجرم صوفی خلیل گشت و در جنگ سلیمان بیکت گرفتار شده همیش از بیم گشت  
و سلیمان بیکت به تیر صوب و اسم سلطنت بر میرزا با یوسف اطلاق نموده در عار نش به تیر ز غامید و سر انجام ملامت و مال از غیش خود گرفته است سلطان  
مرفوع گردانید با غی هر روز یکی روز در آید که منم خود را بجهانمان نماید که منم تا کار جهان به و فراری کبیر و ناگاه اجزن در و آید که منم ذکر  
از نفع لوا و دولت رستم بیکت ما در ادب سلطان و انحقاض را است شوکت میرزا با یوسف و سلیمان بیکت  
رستم بیکت و در معصود بیکت بن بیکت که تا اقبال از ناصیه حاشی ظاهر بود بعد از فوت عم خویش یعقوب میرزا متابعت مسیح میرزا اختیار نمود و چون  
مسیح میرزا در مکر سلطان بود و مملوب شد تحت سلطنت او و از فرمود رستم بیکت در قید اسیر دست صوفی خلیل افتاد و در عهده آنجی که که توالتش قرق سینه  
بود و مجوس گشت و ابی سلطان که در سلکت اعظم نویسان نظام داشت همواره با علم اندیشه نقش و صول منصب امر الامری بر لوج خاطر عینکاشت پس از آن  
صوفی خلیل و تسلط سلیمان بیکت از قرائع آران باز آمد و بعضی شد و محمدی زرق سیدی علی فرستاد و پیغام که مناسبت است که رستم بیکت را با پادشاهی برداریم

# ذکر ارتقا و دولت ستم بیک

و چون در این حد و در فرجه هم آورده بخت برده تخلص سهاکت عراق و آذربایجان کما در مرق السیدی علی باشی به استان شده و میان او و ستم بیک و آمد عهد و پیمان  
نظراذایان تکلیف است آنگاه ستم بیک از همه نفعی بیرون آمده باریه سلطان پوست و آن پادشاه ستم و دشمن و سردار لشکر گسیب همگان یکدیگر توجیه تبرک شسته بسیار بر  
تیز رفتن راست ایشان هیچ آمد و آنچه صریح میرزا با بقیه سلیمان بیک دیده مخالفان استقلال نمودند تا هر فرخی را که بغدادی فرستادند طریق بویانی سلوک داشتند  
زود ستم بیک رفته لا جرم با بقیه سلیمان بیک در این شده مذکور میز با بقیه سلیمان بیک در آنکه داد و شروانشاه بود با اتفاق حسین علی بیک و شیخ نجم الدین  
عازم سروران کشته سلیمان بیک روی بصره دیار کرد و دور ستم بیک همان بریزه تبریز فرامید و عدوس مملکت آذربایجان بانی فرامخت اخبار در گذرگاه  
و بخت بر تدارک اختلافی که در فرات مذکور باحوال آن مملکت راه یافته بود کماشته سلکت امور جمهور زد بیک و دور برین بعد شش است نظام پذیرفت  
حکام و لایات عراقین و فارس و کرمان و کردستان و لرستان قاصدان نکته دان با ستم فرودان باستان سلطنت آشنای فرستادند و اخبار را طاعت و انقیاد  
کرده بخشان اخلص از میرغلام دادند اما با بقیه سلیمان بیک بجز ان بشروان رسید شروانشاه اما داد و او پیش نهاد بخت کرد ایند و ابواب الغام و اگر  
منقول داشته اسباب سلطنتش بهم رسانید و در آن ایام که با بقیه سلیمان بیک در شروان بود شیخ نجم الدین محمود و بنا بر قصد بعضی از امرای مخلص صمیمی هموم خود  
سفر اخرت نمود اما سلیمان بیک چون بدیار بکر رسید و روزی چند بطن عسای او قاتل گزید تا کاه تیر بازشست قضا گشت و یافته رشته حیاتش را قطع  
کرد این کیفیت واقعه چنان بود که قبل ازین سلیمان بیک برادر زاد و همیل بیک زبسی اسباب گرفته گشته بود و درین وقت که پربان حال بدیار بکر  
نمود نور علی بیک بن و از غیب که در آن ولایت در سلکت اهل اعتبار نظام داشت با تمام خون هم قاصد قتل او گشت و متذکر دست بوده سحری در تمام  
حسب کفایت سیر قش رسید در تمام نفع حیاتش شاه حاکم مبدل گردانید ستم بیک و از اساع آنجیر بخت از حال خود قاسم بیک ما و الی دیار بکر  
و او بدبخت سناقه است عدالت بر افرخت ذکر سخات یافتن زاری پهر امامت و ما مدارمی و گشته شدن میرزا با بقیه  
بعد بر حضرت مادی چون بقضای حکمت یافته بر وقت در روح امامت و ولایت چندگاه در محنت قید و حسن اوقات گزیدند زمان ابتلا آنها  
یافته نیم راحت نیم ولایت سو اسن روح افتد از محبت الا ان الله فی ایام و در کم نجات و روزیدن آید بر طبق مرویه میخورد اما داد الله شبها بتیاه اسباب  
صورت روی نمود که هر بیک سبب نجات ان حضرت بود اول آنکه چنانچه مذکور شد که اول گفته بدین معنی میرزا دست از خواست کوتاه کرد و مابقی  
مرض به انجامد آمد و او را عالم افرت رسانید دیگر آنکه ستم بیک برادر زاده محمد علیا علمیه یکی آقا بود خنوع کرده با بقیه سلیمان بیک را بگزید  
دیگر آنکه شروانشاه که قائل سلطان حمید بود حجت امداد و داد با ستم بیک ابواب خلاف باز گشود و لشکر میرزا با بقیه سلیمان بیک را در باطن مملکت مورد  
رقیب نمود و چون این خبر به ستم بیک رسید با طرش حضور کرد که حضرت شاه دین نیاه و سلطان علی پادشاه و سید ابراهیم مار قیه علقه صغر مطلق العنان  
گردانید مصحوب ابیه سلطان بجانب شروان فرستد تا بطبقه صوفیه و فارسیان عظام حسام خون آساکم از تمام انتقام کشید و در از روز کار میرزا با بقیه سلیمان  
و شروانشاه بر آورند و محضود و محصل پوسیه مملکت عراقین و آذربایجان در تحت تصرف قرار یابد بنا علی بدارد وقتی که خبر توجیه میرزا با بقیه سلیمان نمود  
آن سه کوب بیخ امامت را از صخره بزر طلبید و حسیله را فرود آورد و فرود ایشان فرستاد و التماس بران سفر شروان کرده با اخبار اخلص و  
ندان گشاد و چون آنجیر با طرف بلاد و مصارد سید باندک زمان جمع گشته زید ان خانه ان صحرای و طالبان سعادت و نیوی و اخری در ظل است  
سلطان علی پادشاه هیچ آمدند و ان حضرت همسان ابیه سلطان توجیه مقابل و مخالفه میرزا با بقیه سلیمان چون مجرب کر رسیدند در ان طرف رود بسیار سپاه  
مخالفان دیدند و از هر دو جانب کنا رات ایستاد و بجز محسوط ساخته چندگاه بقیه سلیمان آمد و شد میبود بر روزانش مدافعت و محالفت شهان  
یافته بگریختن و طرف نظر بچپک آنان دوزخه هر میبکشید و آخر الامر ابی انکه غالب از مغلوب متمیز شود و میرزا با بقیه سلیمان محاد است که در ابیه  
سلطان پیرا سلطان علی پادشاه روی توجیه بریز آورد و بعد از آن اوقات که سه حاجی بایند که حاکم صفهان بود با ستم بیک چهار خلاف نموده  
خلفه بنام میرزا با بقیه سلیمان و میرزا با بقیه سلیمان را در حرکت آمد و اسب تهور منزل باد و بکین را در ستم بیک چون از طرف خود را بد  
سهام طعنان مخالفان دید ببار دیکر ابیه سلطان را در صاحت سلطان علی پادشاه توجیه دفع میرزا با بقیه سلیمان گردانید و قرا پری توچی را با همی گزیر از جفا  
برینور بگرب کوسه حاجی بایند فرستاد و ابیه سلطان درین نوبت میرزا با بقیه سلیمان را در حرکت بایند قرا پری رسانید و قرا پری توچی

و اینست که در این کتاب  
نویسه شده است

چهارم از جمله

تواریخ در فوج در کزین بوسه حاجی تعالی نموده بقوت دولت رستی بروی غالب شده که سوره حاجی نیز مقبول گردید این دو صفت اثر در کیشب بتبریر  
در ستم بیک فرساک و سرور گشت و نامی هزار ممالک عارضین و فارس و کرمان و آذربایجان و از آن رخا در عرض معاندان صحن مانده و دوخته اجناس ارزنده  
آسمان در گذشت و کر سید شدن سلطان علی پادشاه و شرف کشتن لایحان ازین مقدم حضرت پادشاه دین پنا  
چون ستم بیک مسامت طالع نیک از جانب باغیان بد کردار و مخالفان مردم آزار خاطر فریغ کرده اند سلطان علی پادشاه و شاه دین پناه و سید  
اباسیم مانندی محصل و تعظیم ترف رخصت از زانی داشت تا بار و پل شافیه به ستور باد کرام و اجداد نظام بر سجاده امامت و دین پروری گمن و زنده و در  
تصفیه زاری حضرت شیخ صفی الدین کوشیده و بارشاد طایفه صوفیه پرورند و ایشان بار دیگر بوطن لوف و مسکن محمود شافیه معکفان زودایا و جبرون  
و مقظران جناب یار حرمان از عبا موکب هدایت مراتب روشنی دیده امید حاصل گردیدند و زبان حال حال سپاس و ستایش کریم ذوالجلال گردان  
ساخته غلغلته ها و انبساط با یوان کیوان رسانیدند مسند اقتدا و تعین که چند سال از وجود فانیین لود و اولاد اجماد شیخ صفی الدین عاری و حاصل بود  
بار دیگر طوس بجایون پادشاه رتبت سپهر برین یافت و صیبت این مرده با طرف با دو اکناف اتفاق رسیده و جامع بیخوشی حال بر وجبات احوال  
فضل و کمال آفت خود مراد صحاب رشد و رشاد از سیم نیم غیر شمیم این بشارت بر کلین شمشکتن آغاز نمود و دو دو آهال از باب صلاح و سده و از پرتو  
افزاین سعادت در کلین مطلوب میوه مقصود بار داد و لاجرم در مدت اندک بسیاری از سالکان حریق ارادت و خطه از دست جمع آمدند و دست انکاس  
در امان شایسته محترم نادگان ندرده طلام عبات هدایت آیت شده چون خبر از دعای عوام نام برده گاه کرامت پناک طالع علی پادشاه  
کوشش ستم بیک رسید از مخالفت انجمنت اندیشیده شده نجابت تبرید و کم بار و سپهر ستاده و بار دیگر انسه بر اور عالی که بر بار و بر و جسمی از ستم  
عور تبیین کرد که ایشان بختیم گاه در زنده بیا پس زنده صوفیه و فریاس در عازنه سلطان علی پادشاه نگارند و در آن دان که آن سر عالی مکان  
دارد و می ستم بیک تشریف داشتند بر روز جمعی کثیر از میدان صافی سعادت و متعقدان خاندان ولایت بخدمت رسیده از نقود و امیض و حمود اجناس  
نفسیه دیگر ندرات بکنند نمایند و چون نمیتوانستند که بخلاف حکم دراد و باشند همان مراجعت بنام خود معطف بگردانیدند آخر الام ستم بیک از  
بجوم آن ندره ناجیه براس بقیاس کجا طراه داده و در ستم شان و معین و گمانه که از شلاق خوی روی تو خیز بیلان بنا مقصود که قطع صلحه حکم کرده سلطان  
پادشاه شربت شادت چنانچه در ستم بیک هدایت و عرفان با نکات بی مردنی آبتاشته صمیمیر که از آن و در غرض خارج کرده اند و مسی کیفیت این اندیشه اموره  
داشته آسوده و رفاق بمتقاضی کلمه انفرادی لایطابق عمل نموده شیخ حضرت شاه دین پناه و سید ابراهیم صاحب خود ساخته تا خطه از پهل خنان کیران با کشید  
از صوفیان صافی ضمیر و غازیان با تیغ و تیغ بر کس در آنگاه و بگوکب آنحضرت پویمند و مستعد خبک و جدال شده دل بر بقا بود و معاندان استند و ستم بیک  
بعد از توقف بر سلطان علی پادشاه ابریه سلطان را با فوجی از سپاه باقیب آنحضرت مانور گردانید و ابریه سلطان حسب فرموده توجیه اردو بپل گشته در روزیکه  
نزدیکت آن بلده رسید سلطان علی پادشاه بوزیران هدایت مسامح دانست که تقدیر کانت قدیر تعضی آنست که در آن روز با تیغ ستم بیک آنحضرت با  
از ستم بیک تیغ آبدار شربت شادت چنانچه بعد از آن بانگ زمانی کار پردازان قصه و قدر و اول و سلطنت و جهان بینی شاه پناه و زنده و زبار سید  
نباران امرای صوفیه را بجهت طلبیده از آن حال خود خبر داد و بار تعالی هدایت دولت شاهی امیدوار ساخته تیغ و دستار خویش بار فرق مبارک بخش  
نماد و همان لحظه طلوع لشکر ابریه سلطان نمودار شده آن مقصد ای علی نام عالی تمام جانم بیک در پوشیده به ستور جدیز که او خود یعنی حضرت امام حسین علیه السلام  
با اهل نظام قتال نمود تا وقتی که از دست سانی اجل جام راحت انجام شادت نوشید نظم در بیجا که سرور با حق کرم در افتاد از با تیغ ستم  
در بیجا که خورشید اوج کمال پذیرفت از جور کردون زوال در بیجا که سیر کواکب مدام بود بر خلاف رضای کرام در بیجا که بگنجد مرغ کون  
ز خون بیخون می بخوبید کون بود آتش شمع از خون ما نداد و تخم جان مخزون ما درین باب بهر چند گویم سخن کرده ز دل دوزخ نیک سخن جان  
بر که ما در ستم ستم مختصر کنیم عرض حال شده داد که شاه و الا که بعد از وقوع آن صیبت و مراجعت اجداد دولت در ملک ستم بیک صیبت آیت  
دانست و با حسین بیک لاله و خادم بیک و ده بیک و غیر هم نام صوفیه طریقی سورت سلوک داشته بکنان هر گیلان صوبه شادت و آنحضرت  
با قرب دوست کس از مریدان مخلص و مخلصان تخصص با بد کلا تر خود سید ابراهیم را همراه گردانید و بطرف آن ولایت فرستاد و چون با بجان رسید

سلطان علی

شادت شادت شادت  
شادت شادت شادت  
شادت شادت شادت

تراکیه

باریکه

فرمان فرمایند میرزا علی که از سایر سلطان کیلان بزرگم نشان و در دو مان ممتاز و مستثنی بود مگر کب فرخنده خاکن و ابراهیم دولت و اقبال ابانده ام بزرگم  
 بخیل اقبال بود و وجه مسکن حضرت و مقلدان و منتجان منازل سبب نشان بعین کرده با حسن و جوی شریک اخلاص و خدمتگاری بجای آورد پس از چند  
 سید از تیم خیال مراجعت فرموده باج دو از ده ترک جدیدی را که شکار و دو مان امامت و سرور سیت از سر برداشت و بدستور آن قوی و طایفه بر تارک  
 مبارکت نهادند و بزم خوب از و پهل برافراشتند حضرت شاه تازه ای که ضمیر میرزا علی بنی العمام پذیرفته که صبح خلافت و کامرانی را وقت دمیست  
 و نیم سلطنت و جهانانی را بهنگام روزیدن در خطه لاجان مستقیم بود انگاه وضع اعداد دولت را پیش نهاد بخت ساخته و درایت خست بجانب اذربایجان اجرا  
 ابواب کشور سانی برکت و چنانچه بعد از تکریم و ذکر و کت این قوی و با بخت مذکور خواهد گشت و کیفیت آن در استان غایت نشان بر زبان خامه بلا  
 بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و هو القادر علی البشائر ذکر لشکر کشیدن احمد پادشاه از روم بجانب تبریز و گشته شدن رستم  
 سبکت از رستم زمانه فتنه اکبر احمد پادشاه و له و لعل و محمد بن امیر حسن بیک بعد از فوت عم خویش یعقوب میرزا از قراباغ که بجهت بروم رفت و پادشاه  
 آن مملکت ابدوم باز یزید آباد بخواست و شهر یاری و دنیا قصبه حالش مشاهده نموده یکی از نبات خود را با وی در سبکت از روم کبیده چون احمد پادشاه  
 چند سال بعد اقبال در اطلاق غایت بخت بر دولت و اقبال اوقات گذرانید بوسه خیر ممالک موردی کرده با خود نام احمد و در مردم روم و ترک که خوب  
 اذربایجان در حرکت آمد رستم بیک بعد از شجاع انجیر علم مقابل و معاند را افراخته مگر کب عم زاده را استقبال نمود و آن دو پادشاه بی آنکه تحقیق حال  
 یکدیگر معلوم داشته باشند کنار آب ایس رسید هر یک از دیگری عبور کردند و مقداری مسافت طی فرموده کیفیت واقعه را دانستند لاجرم غایت  
 بطرف کنار آب اصناف دادند پس از وقوع تقارب فریقین پیش از اشغال نایره خنک و شین امراء عراق و آذربایجان طریق پویان مملوک داشته  
 ناگاه برگرد سر پرده رستم بیک مجتهد شد و او را دشمن کرده زاده احمد پادشاه بردند و احمد پادشاه بنا بر آنکه اندام قصر زندگانی رستم بیک را  
 استقامت جهانی دولت خودی پذیرا شدند هم در کنار آب ایس او برزگمان برداشتند و انصورت و در واقع نه نشانی و اظهار روی نمودند  
 سلطنت رستم بیک شش سال بود ذکر جلوس احمد پادشاه بر سر سلطنت اذربایجان و بیان شهید شدن او بنا بر محفل  
 اسیه سلطان چون پشایب کفخی و حایه شقی عروس مملکت اذربایجان در نظر احمد پادشاه نقاب از چهره کشاد در محفل حشمت و اقبال ریاست جاده جلوس  
 ارتقا و داده روی توجیه بجانب تبریز نهاد و بعد از وصول بدان بدنه فاخره از نکت خلافت و جهان بینی را بوجود خود فرین ساخت در عابا و مزارع  
 را تمهید قواعد عدالت نوید داد و درایت شریعت پروری بر فراخت و فرمان فرمود که زیاده از آنچه بحسب شرع شریف متوجه ارباب دهفت  
 باشد و زده و بویان که نیار و کین با بر هیچ آفریده و اله دانه و نامی طایف انسانی را از کتایف یوانی مضاف دانسته با خراجان و ثلثات  
 کسی با نیار ندانند تا ابطال بر بخت ریاست ارباب بود خال کشید و نشان صفائی بیکس از اصحاب علم را با مضار رسانید و اینجی بروی مبارک بنا بر  
 که هم در اوایل وقت سلطنت اسیه سلطان و قاسم پرنک با هم شفق گردیدند و لواء مخالفت و محاربت بر افراخته او را اهلک گردانیدند و محصل آن  
 آنکه چون احمد پادشاه قسری شهر یاسی بر سر نهاد و حسین بن عیسان که بزرگ و تقرب و شوکت از سایر امراء ارکان ممتاز و مستثنی بود بنا بر کینه ویرینه که از مظفر بیک  
 پرنک در سینه داشت او را در مواضع کشید بلکه عرق جیانش با تیغ تیز منقطع گردانید و انجیر تقاسم پرنک که بر او مظفر بود در شیراز حکومت میکرد  
 رسید خاطر بران قرار داد که بیکام فرصت ریاست مخالفت مرتفع گرداند و درین اثنا احمد پادشاه نشان انانیت کرمان با م اسیه سلطان رقم زد و اسیه سلطان  
 اذربایجان خوب کرمان روانه شد و بعد از قطع چند منزل سل در سایه لوز قاسم پرنک فرستاد و او را بطلب خون برادر شریفش نمود و چون لاجانین قواعد عهد  
 چنان بایان نگید یافت انگاه قاسم پرنک با سپاهی بیایک با اسیه سلطان پیوست و احمد پادشاه کیفیت انجام داده را شنید و بالشکر از اذربایجان فرمان  
 بدفع ایشان منقطع گردانید در کینر انکت اصعبان قلی فریقین اتفاق افتاد و چهار مهر که خنک در چکان آه زمانه فتنه اکبر ابواب تبریز و وزیر بر گشت  
 سبزه زار کینر انکت همچنان از خون گشکان رنگت لاله خانی گرفت و قضای میدان نام نکت از کثرت جغیه از مای فنادگان با کوه دماوند صفت  
 مساوات پذیرفت بنا بر اقتضای تقاضای حضرت در قرنی بر پرچم علم اسیه سلطان و قاسم پرنک وزید و احمد پادشاه که ششماه سلطنت نموده بود در  
 کرد و فضل رسیده و اسیه سلطان چون چنین صحنی زندگانی پیش برد روی توجیه بطلاق بلده تم آورد و خطبه و سکه بنام سلطان مراد و یعقوب میرزا که بجهت

که بعد از آن برادر خود با ستره پناه شرف انشاؤه قات بیکه زانید مرتب ساخته قاصدی جهت طلب او شرف ان فرستاد و در قم هر کجا می تکتف در موسی صاحب کتف کرد و چنانچه در پیشگاه مارگاه خواجه دستار می برد بر سره وضع نموده بر صبح بدستور بکر امراد سلاطین با خدمت نایب بدینجا میرفت و بر سر تمام حمام بود آنچه شیلان بکشید و حال بر نیویا جاری بود و قتی که سلطان مراد دوی غنی کردید و ذکر خروج میرزا محمد می و الووند و کشته شدن امیر سلطان بقدر مالک الملک بیست و نه اولاد و بعضی بیک بن امیر حسن بیک محمدی و الووند و روز جنگ کثیر انگشت در خدمت احمد پادشاه بودند و بعد از کشته شدن احمد پادشاه و تفرق پناه ترک سینه کرده بر بیک بصری توجه نمودند محمدی بدار العباد میزد رفت و حاکم آنجا بر او بیک بان را تعلق شرف بیک او را با پادشاهی برداشت و الووند میرزا بدینکار شافیه بجوانت خال ستم بیک که پس از او شرف سلیمان بیک حکم فرموده خود کتم بیک بران مملکت استلا یافته بود و خیال استغفال بر لوح ضمیر نگاشت و چون امیر سلطان فضل زستان و بلده قم پایان رسانید و نسیم نو بهاری در آنجا آمده غلابی تا از ظهور سلطان گلگاه کرد ایند امیر سلطان عثمان غنیت بصوب تبریز مصلحت ساخت و محمد میرزا غامی ولایات عراق را تحت تصرف آورده و ملک رقی را تحت امانت انداخت و امیر سلطان لشکر آوردن با بجان طوایم کشته به جانب او منت نهادند و محمدی قبل از استغالی آلت قتال آینه فرار خواند و زامین کیا محالی عقد بستار رفت و امیر سلطان بر او خود کرال احمد ابا کرال لشکر در راه کنگر گذاشته بقیم در اجبت فرمود بیست و سه سال گذشته در آن بلده طرح قشاق انداخت اما محمدی میرزا چون روزی چند از قطعه سنا سر برده با تعلق امیر حسین کیا و استرف بیک روی توجه بر می آورد و شیخی بر کرال احمد زو تمام می راقش را گرفت و کرال احمد مملوک و در پیشان حال بر او بر پشته امیر سلطان در قم مصلحت اقامت ندید و در میان زستان پسران ام سوار شده عثمان با با و انگشت با بکشید و این شرف سلطان مراد از شرف ان آمده بوی پویت لاجرم منظر کشته دل بر معایبه و ستاوردن سلطان است و محمدی را در ولایت رقی ترقی تمام دست داده اکثر اموال خود را خاص شایعی بقصد و فاشیه خدمت برده و شکر کشته سلطان را بدین فرزند و محمدی میرزا امکان بر او برزید بر بیت در رعایت امیدوار گردانید و با عد بسیار و عدد بسیار متوجه بر سلطان گردید و امیر سلطان بر محبوب سلطان مراد روی بد آورده و در عهد کتبی آن ده لشکر کتبی و بیکه بر سریدند و هم اندر داده در میدان یافته بصبر حلاقیات اثر آنش کتبی و ستر تکر کرد ایند محمدی بتایید سرمدی اختصاص یافته امیر سلطان بر خاک بلاک افتاد و سلطان مراد در مراقبت کرال احمد پشت بر سر که قتال کرده روی توجه بجانب شیراز نهاد تا که محمدی میرزا منظر و منظر به تبریز رسید و تحت سلطنت نشسته له ای کتبی با یوان کویان رسانید و کرال احمد سلطنت الووند میرزا و رسیدن ایام دولت محمدی میرزا با اینها بنای خود با بقادر خیر بران آمد چون امیر زاده الووند از معرکه کثیر انگشت بدین بکر رسید تمام بیک اسم سلطنت بروی اطلاق کرده لوی استظهار عرض کرده اند و حسن الاستخفال مقصدی بر تمام امور مملکت و مال شده سایر امراد و ارکان دولت را در هیچ کار دخل ندارد و پادشاه را نیز بی اختیار نگاه داشته ابواب سخت و کتبی و کتبی بسیار علی بن الووند میرزا از مجلس منصرف گشته اکثر امراد لشکران بوی اتفاق کردند و بی از روی تمام بیک جدا شده روی توجه بصوب آند با بجان آوردند محمدی میرزا چون از توجه بر باد آن لشکر جلالت از خیر یافت تا ب مقاومت و خیر کتبی خویش ندیدند برزیر سلطانیه شافت و الووند میرزا بی از در ستر تکر کرد و آند تکر کتبی بدار المملکت آند با بجان در آمده و لواء سلطنت بلند گردانید و منصب وزارت را بجا بر ساقی ازین غنایت کرده لطف بیکند و امر به و کالت رسانیدند و محمدی میرزا با تعلق شخصی از امراد عراق که بوی پیوستند از سلطانیه بطرف صحنان منتضت نمود و سلطان مراد در شیراز انیمشی و خوف یافته ابواب خلاف و نزاع بر سر کتبی بلکه بعد از ایام با سپاهی حضرت با کلام از شیراز خانم صحنان گردید و محمد میرزا با اینها امیر علم از شهر پروان رفته در منزل حجاب حسن با ضعی تعارب و بعضی تملانی اینجا بعد از تسویه محو و کتبی در حاج و بیوف محمدی میرزا بکنند که معینه گشت و سپاه او منهدم شد و قضا قضایا با جمعیت ایشان را در نوشت از جمله اگر امیر علی و پسر محمد و خان با اولاد و اتباع بطرف سواد و قم و کاشان رفته بر علی بیک سواد را مضمونه گردانید و پسر محمد در قم اقامت نموده قنار بیک در کاشان را بست سخت و مخالفت با و ج آسمان رسانیدند تا سلطان مراد بعد از دیدن بکر حضرت و نظر محمدی را معینه ساخته همراه خود سلطانیه برده و پیرام بیک را با بل ساختن امراد شایه ایهم فرزد کرده و پیرام بیک سواد رفته با پسر علی بیک طاقت نمود و بنا که قواعد عهد و پیمان او را اطمینان داده قاصدی بطلب پسر محمد و قنار بقیم و کاشان فرستاد و ایشان نیز سواد رفته پس از تقسیم مراد هم شایق آند امیر محبوب پیرام بیک بجانب سلطانیه در حرکت آند تا چون برود برادر را در کرین منزل گردیدند بر این جناس کا طر راه داده بی پیرام بیک را که در خواب غفلت گتود که دشمن بیک علم غنیت بصوب منزل خود بر افراشته سلطان را بد از اطلاق برین کتبی با پنجاه هزار پیاده و سوار متوجه سواد شد پسر علی بیک اسباب قتل خود را در مرتب ساخته کاغذی بجز استیجاب و باره برداخت

و سلطان مراد بدت بجایه روز پنجم هر چه تا تر با بر محاصره و محاربه با قدم نموده مطلقا بدین چهره مراد غایر نکشت و قاصدان بخندان در میان انداخته هم هر صبح  
 فریاد بر تریب که اندوه لاد پر علی ابدال بیکت از سواد و بیرون آمدن غاشیه تلاوت سلطان مراد را در پیش کبر و او زک محاصره داده پر علی بیکت دستور استراحت  
 سواد و جهان روز نهم ابدال بیکت بخدمت سلطان مراد رسید او را ظاهرا سواد کوچ کرده عثمان کیران بجانب آذربایجان منتقل گردانید گفتار در میان  
 مصاحبه سلطان مراد و الوالد بیکت با یکدیگر و در کجای از انوال ایشان بازمان ارتقا اعلام دولت پادشاه بوقت کسوت  
 چون سلطان مراد از ظاهرا سواد کوچ فرمود بوسه تخریب ساریه مالک نورانی کرده بجانب تبریز منتقل نمود و الوالد نیز بجانب ارمو تفرشته نواحی میان قندهار و سمرقند  
 و سلطان مراد بجای فرسخی اردوی سپهر رسیده بخمال اقبال علم قامت بر فراخت درین اثنا در ویشی کوچگاه که موسوم بود به بابا خیراقت آن دو پادشاه ملاقات  
 کرده بصلح سوختند و موافقت پسندیدند بکوشش ایشان در ساینده و از وفات حاجت مخالفت تمدیر نموده هر دو به صلح و صفای میل گردانید مقرر آنکه آب قرنی  
 اوزن میان مملکت آن دو سردار واسطه بوده تمامی ولایات و یار بکر آن و آذربایجان از الوالد باشد و جمع محاکم عراق و فارس و کرمان متعلق بدیوان سلطان مراد گردید  
 و بر بوی جب و عهد و میان در میان آن دو ندر روی به از سلطه تبریز آورد و سلطان مراد نیز تبریز و درین وقت با تاشان کرد و بعد ازین مصاحبه پر علی بیکت و بر بوی  
 و قنق بلازنت سلطان مراد ساخته پر علی با تفاق معروض تیغ سیاست گردید و بر بوی منظور نظر اشفاق شده تربیت یافت درین اثنا بعضی سلطان مراد رسید که  
 که حاکم شده و آن قلم بر ناک جناب خلاف دارد و لاجرم از قزوین بالکری چینه کین عازم فارس گشت ده سهم بر ناک از توجه پادشاه جزایه طاعت تعاقبت  
 از خیر گشت خویش ندید و بخدمت افتاد و نه امت لوازم تهیال مرعی داشته در قصر زو بار دو سه سلطان مراد و امر اطلاع او را حکم ایجاب دادند و جمع  
 امر بر ناک را کرده بواب جاب روی ایشان کشانده سلطان مراد قصر زو و کازرون نشاندن نشان انجاسایان رسانید و در همین سال شاه مرتضوی جناب  
 ظهور نموده و در آن راه متوجه گردانید و سال بکر که سلطان مراد در ایجان تعلق کرد پادشاه آفاق لشکر آذربایجان کشید و روی به مقیال اقبال الوالد آورد  
 جناب از زمین بجای آن راه متوجه خواب بویست انشاء واقعه تخیالی و تقدس کفار در میان ابتدا ظهور دولت اید پونده شاهی طلوع  
 تاشیر صبح امید اراقی عنایت بنیاد الهی نسبت به شاه سیاهی و منعت اجتناب نظر سلطان ظل الله از سبادی ششم صبا صبی او این ششم  
 کفر انشود تا بمبارت توجه آن بود که جناب صاحب حضرت انجم ریاض دین و دولت را از خطایان بر باب غناد پاکت و بسیاری ششیر زمره دام چمن ملک است  
 صفت نصارت بخشیده اساس کشور کشای بر افرازد متوفی بر افرازد لولای پادشاهی کند تخریب نه نامهای بر اندازد و بیرونی بدایت اساس دولت  
 عوالت آن بفرق اعدای آنقدر رسانید که از خنجر باه امان کرامی بکبر و عرصه عالم تمامی کند و شوه دشمن گدازی بخشه دوستان را سر فراری  
 نهد بر طرد افغانک منته بنای تیرج را سازد شسته نور خاطر اقبال بر تو دیدن نصارت از سر نو بطع ابل یقین را چاره سازد ز قهر اعدا و درین وقت  
 سازد و در اصل جمهوری جهازا جناب سواد و بخشش بحدود کارا بنام علی بد اعدا که چنگاه در مملکت جلیان بدایت اقامت بر فراشت و با حاکم لایجان  
 میرزا علی برین تعبت و در آنجا مسلوک داشت با امام باقر غیب و نصیحت لایب خاطر عالی اثر بران قرارداد که آن ولایت غایت متوجه خطه خت بدایت  
 در پهل کرده و در ادراج متقدسه آباد کرام و اجداد عظام خویش استدا نموده یکی بدایت بر اتراغ ملک از تصرف اصحاب بدعت مصروف گردانده و پنجمی با  
 ایلانغ از اعیان غازیان که اقبال مثال لازم استان و جلال بودند ظاهر ساخته انجاعت بخور فراست دانستند که تا ششیر صبح دولتش را وقت دیدند  
 بیاض شگفتش با بکام وزیدن لاجرم که اطاعت فرمان بر میان جان بستند و زبان نیان با در صحنون این حال کشودند متوفی که بی سرو باغ خیر الانام کو اکب  
 سواد مملکت اختتام وجود بیا برین توزیب تخت لازم بدینکاست اقبال و بخت بر سو که جوابی توجه غای که کردی جو خورشید کشور کشای و بعد از ششم غایت  
 افتد و غانان اامت و کرامت یکی از ابل انصاف را چیه طلب حضرت زو علیا با بالت پاسبی میرزا علی فرستاد و قاصد نیت بهضت بیا برین با با و الی  
 لایجان در میان نهاده انجناب از صغیرین وقت سباه آنحضرت و عظم شان ابل طلیان و کثرت جنود ایشان بد نشیده فرمود که چند کابی و بکر بار و در رساندن  
 نسبت و این غرمت را در خیر توقف و نا خیرانه اضم بصواب با قرب نظم تحمل بود شوه و پذیر حضور صاحبی که باشد خاطر درین امر بگو باشد شتاب  
 ز راه تانی عثمان بر متاب و این جواب بعضی نواب کامیاب رسیده شاه علیا وجه ملاحظه خاطر میرزا علی در آن و بار فی الجمله رسمی نمود و پس از روزی چند  
 نفس بیا برین سلطان جلیان ملاقات فرموده زبان لهام بیان با سواره کشود انجناب کت در لیکان مهر پر کشور کشای بصبر و کشای امر کرده در بای فرسخ

مقاله

و سبب



فخ و نیت حضرت شریک الملک و سنان بجای آورد اما التماس او در جواب نسیبت و بر تو اجابت برده قایل نسیبت لاجرم شرف حضرت اندانی داشته شود  
پس از غرض خدمت زروی نیاز زبان کرد در عذر خواهی دراز که شاه با تقصیر نینده ام ز خدام درگاه شرمند ام چو بیت توان بست در کار تو بود  
توسعه او تو بروای سینه کمان و همان مرادت چه کرد کار جهان بعد از آن پادشاه سلطان نشان نسیبت با یون مراجعت فرموده در ساعی که نظم حضرت هر چه  
یار بود سعادت چو دولت مدد کار بود با بخت رفتن میان بست بست برای صواب و بفرم درست کران کرد اندازی دولت رکاب بران کرد و  
بلند آفتاب بتدبیر میر و بخت جوان زکیان شده کمان شاد روان و میرزا علی جمعی از سنان کان طریقی کیدی موکت علی را مشایخه نمود و پس از مقصداری  
اجازت یافته مراجعت فرمود و چون موضع ارجوان که از بلوکت بجان ولایت است محل نزول پادشاه سواره سپاه کشت لشکر شد دست بجای آورد و تا شیر  
بجایی رسید که کار از رکاب ایوان و سسکی کرد که کشت بنابران حرم و استحقاق پسران نسیبت بران قشلاق کرده در محل اقامت نداشت و پس از آنکه سلطان شوی  
و بسیار شایسته شوی را طی نموده در او ایل برج بیخ نسیبت ساخت اعلام نصرت اعلام بصوب ارجوان در حرکت آمد با ملازمان کید علی مرا حل فرموده قرن الطاف  
کریم عطف بوطن محمود بسکن لوف - سید و نیایچه لارمه اطوار کرده کان پاکت اقطاع است لوازم عطف مرشد خجست نسیبت حضرت شیخ صغی الدین و سایر  
بزرگوار خود تقدیم رسانید و در آن مقام واجب الاحترام دست سنان با بر آورده زبان سنان حاجت بکشود و روی نیاز بر زمین بود و از جنبه بی نیت  
و در سبب بی نیت مرادی که داشت طلب نمود شوی خدیو جهانگیر عالی حسب امامت زاده سنی نسب در آن مرشد واجب الاحترام مطاف اکبر پنا  
گرام در افشاند زلب زروی نیاز به درو کار جهان گفت راز که ای برتر از عقل فهم و قیاس سر او احمد و شاد و سپاس نوی تاج بخش ملک عظام  
بر انداخت حاجت حاضر عام کرم دستگیری شوم سر فراز زاده و خیل چشم بی نیاز و کراتج شایخی من چکار آید در شمشیر زان الهی با جوارحه البشر بحق  
اسان شوی شده سبب ال شیخ صغی صغیر برع غیرت آفتاب سینه صغی نام صوفی حضرت کشف می بود تا مان در برج نجف خدایا بعد خان بل تعین بحق  
تمام بزرگان دین که بخشی را منصب سروری بر امداد دولت دبی برتری ملک جهان سر فراز منی مهم ساز ایل نیاز منی که لازم اساس سر تعین تو  
دستم ملت احمدی را نومی شمشیر عز و حسام جواد کنم دفع اصحاب شرم و شهادت و چون نوزاد حاجت و عا مرمی نسیبت نسیبت نسیبت نسیبت نسیبت نسیبت نسیبت نسیبت  
بر داشته بصوب نسیبت با یون رایت نسیبت برافراخت و در آن زمان علی بکشا چاکر او برادر دپیل مستوی بود و میرزا محمد ناسی اوی در طریقی بخواهی بود  
سرمود و بنابر لشکر دیار آن و سرور اقامت خدام با گاه ملک اقطاع در آن یا نسیبت نسیبت نسیبت نسیبت نسیبت نسیبت نسیبت نسیبت نسیبت نسیبت نسیبت  
از اهل اختصاص مانند مبارز زاده و الاقبال عبدی بیک تو اچی حسین بک لار خلیف خلفا و غیره ایسان از اعیان امر افرقه شورت در میان انداخت  
و فرمود که چون بسبب و خور سپاه و استعداد اهل خلاف و عمدت و نوقف درین ولایت از رعایت طریقه حرم دور است آید روی توجه کد ام جانب  
آوریم که منبر حصول مقصود باشد امر احو ابدان که بر هر طرف رای عالم آری شایخی که مبطه انوار انبیا است قراری به لایق دولت اید پیوند خواهد بود  
و بکلی عنایت سبب الاسباب اوجاب فتح و فیروزی بر روی روز کار بجایون تاریخ اچک شود انحضرت بعد از اعلاندیش بر زبان الهام بیان گذر شد  
که انست که کلمه کریمه فصل الله المجابین علی القادین در جرم مطیع نظر نیت داشته بجانب کربستان شامیم و تنج جهاد از نیام اتقام بر آورده همان اعیان  
حقان ایل کفر و ضلال آیم با مقتضای مصدوقه کریمین کان قد کان الله له حصول مقصود و مشایخه چهره محمود خایر کردیم امر عظام بنابر آنکه در آن مقام  
از خاندان جلالت اثر زاده از سید نظر در موکت بجایون حاضر نبودند علی الفور امضاء آن غریمت مصححت ندیدند و بعضی رسانیدند که در این نسیبت که  
سبقت تنی حضرت سلطان حیدر رفتن تر علموده نخست مسرعان با طرف ولایات عراق و از با بجان فرستیم تا جاره باب ارادت رسانند که یراق جهاد  
میجا و مقرر در ادوی نظرات جمع کرده آنگاه بسته ظاهر تمام روی فرود اصحاب ظلم و ظلام آوریم و این نسیبت مقبول است امر اوجیب فرمان شرف علی  
جارجیان چه حضار خاندان با طرف و کتاف مالک فرستادند و پادشاه جهان طاع با بجه رایت آفتاب شعاع بصوب قراباغ و کوچکیگز بر افراخته در  
شاد راه معلوم شد که یکی از بنایر میرزا جهانشاه موسوم سلطان حسین بدانی جمعی کثیر از مردم فربه کبیر در حدود کوچکیگز اقامت دارد و بجا نسیبت با بکاخ و کاخ  
راه داده دیگری را پیش چشم در می آورد شاه دین پناه با امر ارجوانجه در بانیب مهم او آغاز مسورت فرموده در آن نسیبت کبی از حجاب سرزرد و سپهر آیین خبر رسانید  
که از نزد سلطان حسین بدانی اعلی رسید و علم بجایون حضار قاصد شرف نفاذ یافته چون شخص سعادت بساط بوسی سرافراز کردید نامه که آورده بود و هر چن

سند و خط  
مطالع

باب هجدهم

نوبت که سیاه گردانید مضمون آنکه اگر بایات بجا یونان خلال دولت و اقبال بر قرن مخلصان بجا نی اندازد بنده فاشیه خدمتگاری بر دوش گرفته و سلفه جان سپرد  
 در گوش کشید و کمال انعام بظهور خواهم رسانید و در لو از م جو دیت و چاکری از خود مقصود را می خواهم گشت نظم بدین معنیان تا بد ارشاد بخدمت بنده کمترین  
 و از نکات و راحت شوم گوشه گیر در ایام حکیم مخالف جو تیر گنم در ان اخص میرش بری نیز هم بر از طوق فرمان بری و این طوری ان شرف قبول مسجور مانده چنان  
 معترضه که جان منزل چند روزی محل توقف پادشاه عادل باشد و سلطان حسین از منتهی جزایفته با فوجی از مردم بکبدل بدرگاه عالم نیا پناست و بعد از تحویل  
 جلالت مناسط سلطنت و ادائیگی دوام دولت و کنت بزبان نیا عرض داشت کرد که اگر مسکن این سخن دو نخواست این مقدم پادشاه بدین پناه شرف کرد  
 هیچ سکت نیست که گرت دیگر قوم قراقرق بیلور اخترا اقبال و کارانی از مطلع آمل آملی خواج گشت و بخت بخشم رفته صلح کنان باز آمده سپهر بد جهر از اضرار ایستاد  
 در خواج گشت آنحضرت بحسب احوال وقت مصلحت در اجابت محبتش دانست و در ضمن آن بجا نی سیاه حکم سلطان حسین بدانی توجه فرمود در حال  
 این احوال فاریان عظام و لشکران بر ام مقام که جارجیان همه اضرار ایشان با طرف انصاف و بلدان رفته بودند فوج فوج بار دوی بجا یونان میر سید در دست  
 جو دیت و در تو آبی بر خاک حبه حبه شامی سوده با صنف نهایت سرفراز میکردید نه چنانچه در وقت منعت رایت حضرت است با جو سبزل  
 سلطان حسین بکبزار و پانصد پیاده و سوار و در موب کب ظفر تمام جمع آمده بودند و چون فوجی از دوی سلطان حسین بدانی از انوار طلعت آن عهد سپهر شورستانی  
 صفت انصارت پذیرفت بنا بر اقتضا رای عالم آرا می گشت که کسی کشای از متراج بان نره غذا را جناب ننودند و حیا م حضرت انجام طرف دیگر بر اثر  
 نزول اجلال فرمودند و پادشاه سعادت مند روزی چند در آن موضع اوقات گذرانید سلطان حسین بدانی شریک حیرتانی بقصدیم رسانید اما در آن اثنا بوجوه  
 انجامید که از صاحب موفقتش بجا بان خد متفاظ میکرد و در اقامت مجاورش نصارت ریاض دولت بطور بی چونند و لا بوم حسره فرخنده ششم م رحمت  
 منزلی جزم کرد و این راهی مسیح سلطان حسین گشته امرا پایه سر راهی را طلب داشت و بزبان کرد و فریب اظهار اخص ننوده گفت مناسته که خدام بارگاه  
 حکمت احتشام چو سینه در اوقت بنده بسر برده سلوک طریق مفارقت جائز نمردن من طریق اتفاق بجا ی آورده و جمع و سستی با نال اول یعنی و نطق سبانی  
 سبذال لادم در راه و اتفاق سپوده بین دولت روز افزون بچیکت از صاحب نهاد و شفاق با آسوده و برقرار نگذارم نظم میدان کین بر کبشم تیغ سبزی سبزی  
 آنکرم در تیغ اگر شیرینی آید و کبر بر بر و وسیل بریم جو غرنده ابر امرا چون میدانستند که سخن سلطان حسین بدانی اعتماد در انشاید روحی جو کب گشته که او را  
 معلوم شد که بعد ازین پادشاه ظفر قرین بدان دیار توقف نخواهد فرمود سلطان حسین ایشان کسپل کرده خاطر صند در شران قران داد که آفتاب جهان تاب با وج  
 سلطنتی اختیار ساخته در صاحب حسن قیف نماید و کوه بر شیا فرزند در ج خلافت را بدست آورده در صدف اعتبار از ظهور مانع آید و ندانست که طلوع  
 تا شیر صبح صادق را تمام غلام در خیر تا خیر تواند انداخت و مشمول شایم مشک از فرزند شیدا یام در نماند خفا سوزن و انداخت نظم اگر چه اطلت و در  
 طلوع صبح صادق نیاید و کوه حیدر سازند ابل در شان بکوه و ششم مشک پنهان العینه سلطان حسین آن جناب اجمال محمی طرح انداخته از حضرت شاه و در  
 و مقربان بارگاه حکمت انشاید سده مانود که منزل ظلمانی او را بین قدم شریف حیرت افزای سپهر فرانی گردانند و بان التفات فرق افتخار و مباحث  
 بفرق فرقدین رسانند امرا عظام چون کنونی ضمیر کز تا شیش را معلوم داشتند که در باطن پادشاهی را بهانه عارضه که فی الواقع عارضه ذات نیست محتش  
 بود و در دو لشانه بجا یونان بر بند فرشت که انقده حسین بکند لدر ادر خدش باز داشته عهدی بکند و خلفا بکند نزد سلطان حسین رفته و عذر خواهی ننوده گشته  
 که مزاج بجا یونان شامی از منج احدال صوب باغ انحراف یافته بباران میسر شد که امر مذ صحبت شریف شریف آورده و سلطان حسین آن سخن معنون  
 بصدق بنده شده و بهر احوال حضرت افراشته در آخر مجلس ایشان را اجازت انصراف داد و چون عهدی بکند و خلفا بکند پایه سر سلطنت مصیر رسیده  
 صلحت در بیان دیدند که بخلاف رای سلطان حسین از انجا منصف بوده چو در صدر از انوار طلعت که کب سده سلطنت پر نیب و زینت گردانند و در  
 وقتی که نور حضور آفتاب از فضای جهان بوقلمون بنهان خانه مغرب نعل نموده در حجاب نور می نور کردید و در حیمه سلوک کسبون گردون شامل ثوابت و  
 ستار بر افروخته سلطان بنام امرا را ماطل گردانید پادشاه گردون غلام بر حسب تقصیر امرا عظام اشارت فرمود تا خدام درگاه حکمت  
 مسکرت انجام دادند که گشت شوم و شامل نمودار سپهر فروزه نام ساخته شیران کوه بکوه استران برق اثر را در نهر بار کشید و رایت منصف بر افراختند  
 نظم پس آنگاه خاقان و الا جناب بر آمد بشبه زرد گردون شتاب روان شد از ان منزل پر خطر روان در رکابش سپاه ظفر و چون سلطان حسین بدانی بجا

در اینج اولی و سطر بیاید در ادوی حضرت آمد مشایخ که سینه دند و انشوب از کیفیت منقبت ما بر و فاعل با این خوانند و در ویرا زنده شده و شایه عالی که در خیر  
 دانستند که صفات هر اکبر پدید است هر چند از باران می گویای دور و این صفتها که پدیدند و آن افتخار در زمان امامت و کرامت قرین است و مستحق است  
 سینه در می خیزد بفرخت بکنند آنچه نگاه آنان منزلی فرموده موضع و قوز لام را مسکر فروزی انجام کرد و این خدمت را در چون در حرکت و مکن سال حال آن  
 بر صحران و کون در صلیت صانع که بگوید در منزل در حال مسیر سال تمام عالی مقام جو کعبه جای چون جهت بخت و دولت بختیش بر دوام فتح حضرت در غیر  
 بر صبح و شام و در هر وقت الملک نظام و انصاف علی چیز لازم و الا کرام ذکر و وصول قراچه الیاس بدرگاه پسر اقیانوس و تا ویب یمن  
 ساکنان ظاهر طعمه منقش از ضرب تیغ و سنان غازیان در ستم و سب انجملات و کشای اوقات و سوادت نور افزای روایت صحبت سینه  
 و تحقیق بجهت که چون صیت نور دولت شامی را و از طلوع نیز غایت الهی در اطراف افق اشتراک یافت هر کس نسبت بخاندان امامت دم از خلاص و  
 ارادت میرود قدم از سر ساخته بجای مسکر جنبه اثر سیادت جیت رسیدند از طرف سروان بدرگاه شاه بلند العزیزان از آنجمله قراچه الیاس که لباس فرزان  
 او بطراز خودت تمام آستان پسر اسامی سطر بود با فرقه اندر دم و روحا و عاقله که کعبه شتر نمیدان تمام الحرف و مکن هموار قدم جدا نهاد و بعد از طی بود  
 در منزل شور و گل فرود آمده بار کشتاد و منقش که باوری بود سرکش در آن نواحی صفا کلاشت پهوش چون بر مرور قراچه و فرقه و میطیح کشت بقدم استحال  
 استحال نموده مراسم حسن افتخار و اخلاص ظاهر کرد و طبع صیافتا کند بر چند نفر از فرزندان در منزل فرود آورده نگاه بازمان چون در اجابت و تالیع و بیگ  
 نامور کرد اینده دایره پناه با دمجوری مشغول گردید فرزندان بقدر خود در دفع اباحت کوشیدند و بعضی بسیار جان از آن و در طره خود از بیرون برده خان  
 از ادوی حضرت نشان کن داندند و قراچه الیاس در موضع و قوز لام ببارگاه کت اختتام رسیده بعد از تحویل زمین عبودیت و تقدیم امامت لوازم خدمت  
 و اقامه مذکور در مشرق و مغرب کرد اینده اقسا منقش قیامت لب از اشاع آن ترک است و سب مشایخ که اسکار بهما که حضرت شجاع بجای خدمت  
 ایضا فرموده اند که کیفیت حادثه فریاد داشت که ایستادن پایه ضعیف نهاد و در برابر تند باد خنج زده است و میدان داری بجز فرزان می شیرین شده  
 تباین بلوک طریق سلامت رباهی چون کشتک با باز بازی کند بخور زیز خود ترک تازی لکبوتر که بپوزند با عقاب بعهد سرخوشش داده و شتاب با جرم  
 عقاب یکی از فرزندان خود سپرده سرخوشش گرفت و راه کرد برود پیش قبت زیم پناه شده دین پناه شده آورده از جای خود کشته خواهد و سحر کابی که بنا شریک  
 فروزی از مطلع امید باندان بوی حضرت نشان در دیده آن بوده نشانیم خج و فروری از سب اجتنال از زمان رکاب است امامت انتساب در دیده و نگاه  
 سکن و پنهان پنهان بنظر ظاهر رسیده و سکار برام و اثر دست سبب امتیاز بر آورده و جسمی از موهمان آن مکان بجای مخالف پیش آمده از غایت خدمت  
 رایت سعادت بر افراشته و فرزندان قدر پادشاه بفر بفرقتل آن کردا در اندوه و تلخ باقی فرزندان آغاز مرافقانی کرده سنان از راه سان بجایان مشایخ با  
 سانی بجای آورده با جرم جسمی کثیر از راه آورده است در آن محرکه بر خاک خاک افتادند و فرجی که دم خورده که نچند هر یکت و بی با بانی دیگر قرین حسرت و غم  
 جان دادند و چون ظهور و در پادشاهی با کرایم خانیم ناقصای غمان عزیت انداه قافران بصوب تر جان کرده اند و از اینجا چه عظمت بیایق بسازند  
 زنده قبه بدگاه پسر شهباه با وج هموار آمد سانیدند محتوی در آن فرزان چو باغ بهشت شد کادران کرامت مرثشت باقیان طرح امامت کنت برکن  
 از سریش سر فتنه رخ سرفرازان بجاک پیش سر سردان بوده بردکش و کشتن از چهره جنبانیش بنا به خود خفر دوران منزل برین با بودن  
 که درین نواحی غنی بنده وطن گردید و بچه بر سرش آید و دنده پانیده شاه شیر کار نام دفع آن جان فرزان کار کشته پناه انجام داده و روحانی مسکن کن و در  
 تعیین کبیرین شکست آید سانیدند و فرس بصدایشان از خار به پروان شافند پادشاه شجاعت پناه با وجود آنکس شرفش بنور اندوه اندوه ساکنی نخواهند  
 بفرزینش بکاتبه آن با نوبت صیب تو فرموده و در چو بنیر از پشت و منقش گشاه یافت هر دو مانند تیر تقدیر بدت مراد رسیده فرس از پی در افق تو  
 گردید به جرم غمگین از طرف او و او است بلند کشت و چه وضع صحبت بین مکان از کنت آید و ان بجای دین کانت گذشت محتوی عالی تهر  
 زیمی شاه کانت چه چه جید در شجاعت نشی صمد کر زبان شیرین و در آن کشش همکشی فی سانی زنده بخشش مانده چون بیدان و قاکام زیمش  
 از آن خانه چشم برام گردانید و در شامش کانت انصاف دل کشنده بیش گشام و در بیان غریبت شاه نو شیر و ان حشمت بصوب  
 شیر و ان و در کشتن طعمه شمشیر خور و در کشتن ان چون توده در دفع مانع پندار پندار پندار پندار پندار پندار پندار پندار پندار پندار پندار پندار پندار

بزرگوار

درین پناه پای مبارک در کابست انتساب آورده انان منزل بطرف از درنجان حضرت فرمود پس نه وصول بدان مکان و اجتماع سپاه فرزندان  
 واجب الاذعان لغایت که مراد حالیشان کلا نگران خود و نظر نشان در جمع کردن اینده مطارحه نمایند که توجیه رایت حضرت نسبت بصوب کدام ولایت  
 مناسب دولت آذربایجان حسب حکم تقدیم رسانیده در آن بجهت هر یک از فغانیان دشمن کشن بارانی روی نمود بعضی صلحت چنان دیدند که همان خندان هم  
 از نجان قشاق کنند بنگام نزل همیشه در منزل بگرام اعلام فرمودی اعلام بصوب دیار بابل و ظلم و غلام برافزاند و زمره بندگان آوردند که  
 استبانت که خوشی است بکایت اولگا و واضح فرقه تا نیمه و بر سر کفار انداخته صدای کبر و در ارتعاش سپرد و در اندام فرقه دیگر را و کت  
 چو رسد مناسب خود و طایفه مغرب را بکرامت مزاج بود و از جمله امرای خلیفه اقطاع همین بیکت ازین نجان در بعضی اشرف علی رسانید شاه مغرب را بر زبان  
 الهام بیان کند اینده که بیکت ازین آراء صواب نیاید و در غیر قبول اصحاب محول برنی آید اما مشب درین استقامه بسیر خود بیم بود و بموجب اشارت آن که از دست  
 آنده محصورین سلام اقله علیهم الصلوات و علیهم السلام و در صبح روز دیگر که از باطن سپهر اخضر شسته انوار هدایت آنگاه غشیدن گرفت و طواعی صبر الهام  
 تاثیر آفتاب سیر خورشید آفاق صفت انصارت پذیرفت آن بود تا بنیاد آبی سالکان طریق و در نواحی پای پای سر بر علی پادشاهی طلبیده فرمود که دوش از اندام  
 ارواح مطیبه دو از ده امام علیهم الصلوات و علیهم السلام نزد تخمین پوست که صلاح دولت آید بپوشد حضرت است که نخست رایت عربیت بصوب مشروان فرمایم و  
 حمام خون شام از نیام انتقام بر آورده تمام مشروان شاه بر حسب دلخواه بسایم ظلم با داد تو حق پروردگار بر ایمند شاه مشروان و در حمام بیانی در نجان  
 کنیم بیکت حاکم خلیش پادشاه کنیم و امر این دار و در نواحی با صامح روسای سپاه رسانیده مجموع ایشان تخمین الفظ و المعنی بر زبان آورد و بیکت رایت حکمت  
 افراختن ز بار صفت دشمنان بافتن و عزم یورش مشروان جزم شده ظلم دم صبح کین هر کس کند بگردن بر آید بزم ببرد با فرخت از نور افشای  
 با فرخت رایت بصوب سپهر شاه کاران حکمت انتقام بر آید بشب بزرگ درون خرام سوی حکمت اعدایان آب شد و بنین از نزل چو سیاحت  
 اطراف هر سیر اقتدار روانند سپاه سار و شمار و بعد از وصول اعلام حضرت قرین نبرال یسین با می اصابت این چنان اکتفا فرمود که خلفا بیکت با  
 فوجی از عساکر که کین چنان بکیران بصوب کرجستان مخطف کردند و کفار اندام از سر شمشیر خونا جگر جاک و جوارش اند و خلفا بیکت بر حسب غرض  
 واجب الاذعان بدان دیار عیار کرده مرادم جدا بجای آورد و همی کیشرا اهل ضلال را در میدان قتال بیخ نیز کینه اینده ضمنت بنیاست که فرقه بر طبق  
 پای سر بر پادشاه پایجا رسید و آنحضرت اورا نوازش نمود و گرامیم غنایم که آورده بود بر طایران منت فرمود و بعد از آن ایام الیاس بیکت انیس  
 را بقیع قتلش ارسال داشت و امیر الیاس زمره از سپاه بی بیاس متوجه انحصار پیراساس گشته منتش گرت و دیگر رایت بر همیشه بر افراشت و بعد از اول  
 جنود نظرقرین بجوالی آن حصن میلاد خوف و رعب بناه ثبات و قرار قربان و مقتدای منتش انهدم ساخته فریاد الا ان باوان کیوان رسانیدند و  
 با تیغ و کفن بار دومی الیاس بیکت شافه لطف او را شایع جوایم خویش کرد اینده در انجناب قوی مستتر گشته ابواب بخور بر روی تو طنان آن مکان کشتا  
 و کلا نگران ایشان در باستان اقبال ایشان پادشاه عالمیان فرستاد و آنحضرت بنظر محافظت در آنجا حکمت کریمه قامت تقابلیت ایشان در تیغ با فرجه پادشاه  
 و بجهت منتش با بقیه سابق بدیشان رجوع نموده اجازت انصراف اندانی داشت و رایت حضرت نشان شاه و افراشان از آن منزل روان گشته  
 بر توه محول نبرال حسنا با و انداخت منتش که از کمال الطاف خرد و طمانش خبر یافته بود قدم از سر ساخته و از اسرار سعادت داری شناخته بدگاه  
 عالمپناه شفا فتنه به از ادراک شرف زمین بوس کشن کشیده زبان اقتدار و استغفار کبشاد پادشاه پوزش پذیر و با بدو ایام منتش با بقیه محمول افراشت  
 او را با تمام تیغ نیکو خدمت مامور کرد و مع و اسبان را به او انحر و مبابی کرد اینده منتش بدست اخلاص میان خدمت است بسته حسب فرموده توه خدمت  
 خود که به گفتار و در میان چو فرمودن الفارس مضمار تغا خزان آب ارس کرد و در آمدن بولایت مشروان از کمال خدمت  
 و توه فیاض علی الاطلاق بر دو اقتداری ما که مشرق بجهت خدمت شاهی رساند و در وقت عبور به صدای مگالتا محمد علی خانیست بی تیر خیزد و بپوشد  
 و در پیرودا با عمل نجابت رسانده خلاف افضل کائنات هر صاحب اعتباری ما که پاینده و نمرت با بچ سپرد و در بر افرازد بنگام طوفان و حادثه ایام  
 داری تو فریق فین گشته اورا در غنیمت امن و سلامت نشاندهج هر که با نوح غنیمت غنم از طوفانی نظیر این تجربه کینیت مورد شاه کرده و در سر پرتابا با کمال  
 کرده وقتی که بسبب همین آب آن بیکت در میان در برای تدبیر و تمام تیر بودند نظر صورت حال بپوشان جان که در آن که در طرد و دستار

قوی

در با معاصر پادشاه بیخاک کوشا که در میان فرخنده مستش فراغت یافت چنانچه در آن زمان مقرر شده بود اعزام شروان گشت و فرمان بایون بخا  
 پیوست که پیرام فرادانی با فوجی از فرودم تگلو و زمره از قوم ذوالقعد و پیشتر از عوکیب نظر از کینا آب کر شافته از صخره فرین او می عبور نماید و کند قوتی قنای را  
 کرده برکت را تا قبل که شش لشکر صف کنان با بعضی از فرود با کفایت آن صخره صورت تا شروانین خوانند که لشکر دیانت از عبور منع آیند پیرام بیگت بر حسب  
 فرود واجب الاذعان بدینجا منبر روان شد و بعد از وصول کینا آب و مشا به آن دو در صحرای کینا آب کینا آب را بهر جهت در صخره پیر شادمانی  
 ابواب کوکب بر صخره مشهور بر روی شش و آنجا سپاه را در بخش کرده فرمود که بر موشی در یکی از دو جانب آب آرس و کر که در آن موضع بیکدیگر اتصال می یابد  
 خیمه افست برافرازد و بهت بر سر انجام اسباب عبور از آن در باری بکرا این صخره سازند و لشکر را بر حسب فرموده تقدیم رسانند بعضی جنای از خیمه گشتی  
 و صخره می نمودند و جمعی در اندیشه ترکیب سیل و کفایت می نمودند که ناگاه انعقد و خاندان نامت و کرامت یعنی پادشاه عالیها بگو گشت کینا آب رسید و بر کت  
 و لشکر سیاهان در باری میجا اطلاع یافته پیشاپه تدریسند و استخراج مای اندام را در می چند بجانب بالا آب را در آنجا همان یکران بگرف در با انصاف  
 و او از آن بگریختن که نزد اباب فهم و عزیزی در دوشی عبور بر آن حال می نمود و هدایت بگشت سرودن بگشت چنانکه کفند و با بدشت عساکر بگشت  
 در هر دو ش نیز متعاقب موبک کردن مراتب آب در آب گنجد و مجموع در همان صحت و عاقبت عبور کردند و مضمون حدیث بایون که در اصل بیگت  
 سفینه فوج با فوجی می نمودند و بواسطه وقوع آن امر غریب ارادت و قنای عبود و حضور در وقت برزیده او لاد صاحب مقام محمود و خیره و محتوی چو دیده  
 آن کرامت اهل ادراک زردیای گرم شاه شرفناک در اخلاص و بر او خدایی فرودند زبان برده ها کوئی گشودند که شاه شهنشاهت بر دم فرودان  
 رخت از نور دولت لاله کون باد بچو بگشتی ازین در باری رخا ر شدی مانند جبهه بجز آثار ماند بر تو کل هیچ کاری شود حکمت روان در بر دیاری  
 تو چون بر جانب که خوابی که بر است بود لطف الهی و آن هر چه پادشاهی آتش در همان منزل توقف نموده روز دیگر خسر و ستاره سپاه از کینا در  
 سپهر خضر با استحضت بر فراخت و از آن فراتج زرد و جنود عظیم از قضای عالم اندام داده صدای جهای گیری بلند ساخت شاه دین پناه بجزم رزم  
 دشمن گسبند خواه از آن مرحله کوچ فرموده از دو آب دیگر که بر یک در عرض و من قرینه بجز خضر بود بید فرفه خوف و خطر عبور نمود و آنجا همان بگرفت شامی  
 انصاف داد و پس از وصول بمنزل کل و نیکان شخصی از ساکنان آن مکان بمرض تمام آستان علایت ایشان رسانید که شروان شاه بعد از اطلاع بر حضرت  
 پادشاه حضرت دستگاه با چیل و سپاه با پی قدمه قبله که قلعه آن شرفه نسبت از اوج سپهر در کینا اینده و کنگریش سرخ رخت سپهرند کار آفتاب رسانیده شش  
 و شمر استالی آلات ندم و بیکار نشسته چابرا با پادشاه عالمیان اعزام عقبه شروان گشت و در وقتی بر بد مسیح السیر فلک شهرستان همان در آید یکی از خدمت  
 سدر مقام ماکوسوم بغلی بیگت و عقبه گشتن میرزا بود فرمود که بشران بفرقه مرده امن و امان بنویسند آن مکان رسانند گوش میرزا بعد از شب بجهت  
 طوایف انام ما از سلوت پادشاه بهرام تمام امین و مطمئن گردانید و در روز دیگر پادشاه بگفت که شروان آن منزل و انشده در انشاء علی مسافت جاوه که  
 منسی میباشی میشد پیش آمد و در ای الحام نای رضن بطریق را مناسب است دانسته از راه شروان کینا ببا انصوب کرد اینده چون آنچه علم بچشم بر چو  
 بر شامی از آنجا بوضع پیوست که ساکنان دیار کینا و صفار فراد بر قرار اختیار کرده در قلل جبال حصن حبه اند شامی بیکه روز در حمل نصب خیمه ها که  
 دشمن بود بوده همان شایخ رسید که شروان شاه همیشه را که در میان کوشستان و حصار میفرود است معسکر گردانیده و کردار دوی خود را بچو شامی  
 شمر بگام کرده شاه عالی مقام بعد از استماع بجز بیکه دشمن با خود مشر ساخته از شامی به انجانب حضرت فرمود و بجز تو جو حضرت اقدام ثبات و قرار  
 شاه مترزل شده از منزل مذکور بگرفت کوشستان کوچ نمود ذکر محاربه شاه دین پنا با شروان شاه و اینتر از نیم حضرت و ظفر  
 بر حرم علم پادشاه عالی کهر سبحان فادی که هر گاه لوایح و نوازیو امیرش از اطلاع الهی شرح آنده صدها سلام فوجی نور من در بطوع فرموده و بجز  
 احوال فرخنده عالی سعادت مندی تا به مراتب غیر خورشید تاثیرش بر جمعی صفت اخلاصت پذیرد که بر صورت صدق و صواب در وی چهره کشاید و بجز  
 این خیمه بر وقت صبر حضرتش لو بهت از نصب انا اند نام خدا با قرپاد را بر تانامه تا صیبه اقبال صاحب ثغافتی و در صبر بصیرتیش را بشاید  
 و کند که اند که حقیقه آید ختم الله علی قلوبهم علی سمعهم علی ابصارهم فاشاوه از گفتار و کردارش غور نماید تخم چو از نوار لطف حق کبر صبر سردر سیه  
 که در امور بر کاری صواب آید پیش باشد بجز خندان و در پیش باشد بقتل کامل بر صواب شود و ظفر او را صاحب جدی گشودند و فرود

تکلیف اثر

بجیش هر دو بهر وقت در وقت مذم و گاه جوان نامی جاوه اند چاه خندان مصداق این میان آنکه چون تقدیر حکمت تدبیر برای احوال است برین  
 بود که آفتاب اقبال شاه بود چنان ارفاق با دشمنان طالع کشته بر عرصه کوه کمان نابد و کوب جاوه و جلال شروانشاه و چینیان با انقاد بنای عمر و حیات  
 اندام یابد آن پادشاه با لیاقت چنانچه مذکور شد در از رخسار آن پادشاه از برای خفته امراء سرداران کرد و چسبید و با لیاقت اکتفا برین و تقنین عین لایق بود  
 شروان را اختیار فرموده همان کیران به خصوص بطن کمر دیند و شروانشاه در دفع آنجا و در هر چند تا مل نمود و ارباب سلوک طریق موصوب بود و بی  
 کارش کشود و از استماع خبر توجوای کشور کشای شاهی از شاهی بر تیره بر تیره کشت که از پیشه که در میان عرصه سپهر کهنستان احکام تمام داشت بی عیبی گویا کرده  
 رایت بنصرت بجانب حصار کهنستان برافراشت و پیش از آنکه بمقتضای در منزل جانی جبار حضرت تاثر میدود و سر که رزم مرکب زندگانش مسرود  
 متحول کرد و کیفیت حال آنچنان بود که چون رایت ماهیچه حضور پر تو و حصول بر موضع مذکور انداخت و قاید بگفت همان مرکب شروانشاه را که رفته بی اختیار  
 به انجا رسانید شاه صاحب تائید بطریق و فیروزی امیده و در کشتنی الحال شبیه سپاه حضرت عطیه که عدد ایشان بهشت هزار میر رسید اقدام فرمود و شروانشاه  
 شاه نیز با بیست هزار سوار کوشش بهشت هزار پیاده و آرد که براه داشت بر زبانه مسود نموده بهت بر ترتیب عقب و جنبه و مسیره لشکر کاشت و بیست  
 سوه صف از برود و جانب او از غیر و مورن و غریو کوس و بیون بلند کشت و اسپان تاندی در زیر ان سالکان نظری سر فرزدی در جلال آن پادشاه  
 کیر و جاد از اوج خلعت دو آرد که کشت غازیان مرکب بجایون شاهی دینا و جنت تائید آبی تیغ جاوه از نیام انتقام کشیده و سبانه ان لشکر شروانشاه  
 توکل بر این دست تیره و گان یازیدند عقلم و لیران جنگی در ان سبیر سنان بر خورند که در تیر گرفته کف تیغ الماس کون سترده زوال نفس صبر و سکون  
 فرقه اجیه را کل خسار و لب اعلی نسیم و جوهر یومیه مسره ضا که سببش و کف و خندان و طایفه با فیه صخره و جبهه جود در غار ابار و جوهر یومیه علیها خبره  
 از بهما قرة محبت و پنهان پیادگان شروانشاه پیش صف آمده از فرزندان شیشه همان تیر مرکب تا شیرا بقصد صید طایر روح مجاهد ان کشور کیر در پر و آرد و در  
 جادمان سپاه شاه جهانیان با تیغ بران و سنان جان ستان سره لاره ان شده حمله کردند نه غلام گان بیاندیشان را در باریدن باران سهام تاخیزی و از  
 جلاد استیکو کیشان با از شفت مسود بران بلندی با تیر کجیت فراز و شیب ره از برودن کرم پیرس که پیش تیغ هوا که و دشت کیشان پیکان نشان  
 شروانشاه روی شیب آورده ترک بر مارک میدخت و سنان آن تیر نشان غازیان سبوی بالان بانه کشیده غرضم زندگانی سیوخت در ان شتاب و اسطوخ  
 شیشه سینه و سره جود خور و در هم بر آمد شروانشاه چهره شده با سواران سپاه یکبار حمله کرد و پیادگان بدست و پای سواران در آمده و کیر جان تیر  
 نیاقت و غازیان در تیر شیم از نیم خندک تیرانیک این کشته همان جلاد است بجانب دشمنان تا قند عقلم کران شده کاسب و سبک شش همان غرض خورد و جنبه  
 دشمن نشان بر آنجخت ناسپ و آنجخت کرد بگردن بر آید جبار بند بدشمن گشتی تیر شیشه تیغها بر آمد در پای خون چوینا و شروانشاه تیر در مقام بدخت  
 شات قدم نموده دست باستمال شمشیر و خنجر و سگافن فرقی سره خنجر آرد و زنده پر و لشکر در یکدیگر و کجیت به خنای میدان رزم در از سیلان خون گویا برود  
 همچون کردند عقلم شده با و کیر آن تیر تیر زمین خنجر آسمان خنجر سلامت برودن بر دخت از جهان بگذارد شده ششستی همان در خلال احوال  
 پادشاه بر بیحس کون محبت باطن بجایون شمشیر و ذوالفقار آثار نیام انتقام هر کشیده و بجهت کثاف و صدر بر صراحت انصاف نزل کرد و عرصه کون  
 و مکان انداخته فایت قدرت دست ولایت ظاهر کرد اندین حال احاطه ان شامش از کاشه سر دشمن آب خورده رنگت شاخ ارخوان گرفت و شمشیر  
 سنان شبان نشانش در غرضم خنجر افغان آقا و کسوت و جودشان صفت اخراق پذیرفت عقلم ز بسکه روز دغا و هم توجولان کرد و سواد کینه فرود کون  
 جبار گرفت مثال تیغ تو از بسکه لاله بار آورد و خفته ز کجیت کس لاله ندر گرفت و چون شروانشاه ان تیر و میدان و آری و آن بگله خنجر کزندی  
 مشاهد نمودند و مستشان انکار کارشان از دست رفته پشت بر سر که تیر کردند و کاشیم هر مستقره فرقت من متوره پای در با و تیر فرار نهاده روی  
 موصوب ادر بار آورده بشیر خنایت همین چون صدای دگشای و آنجند نامم اخلابون در غم طاق کرده ان ناخفت و بیخوش کشته تیغ خنجر بر هم حرم پادشاه  
 و الا که در زید و شام جان مستحقان الا ان الله فی بام و هر کجیم نجات را چون طراف کزار و در فضل با جمل پر و ساخت عقلم جو کشت از خون زمین نشان کشته  
 بداشتن تیر مرکب سر هم در تن نسیم فتح آمد روح کشته شام غازیان شد مطر پرور کشت از تیغ شاهی عقب اعدا کجیت تیغ بود آن تیغ گویا و شروانشاه  
 به بسیاری انامه سران سپاه در سر که کشته جبار ک مذلت و چون انقادند غازیان خصوص که کجیت ان تخم مسود رسا کاشی کرده شمشیر کین در خون و کجیت

مانند کلاه کیشان

و بدست ایشان بنامه نظم فرود بخت کوه انان زلزله کشته شد آن آیین مسلم بر چرخ شوی ان عدان کوی خیر فغان درده بر شیر تیز تعبیه السیف که از ان کوه  
خسته جسته راه که بر چو دیند چون کوه رخنمای گاری خورده بودند در فضای هکراه و بیابان پلور خاک و خاکساک مناده از خاکت عزیز اینل نیاموده نظم انان صید  
کیچ صیدی نیست بنودی کی کشسانی سخت شده آن بیکشته باد سیکر چر پر دل چه پیدل چه بر نام چه پیر و چون خاطر خیر شاه کشور گیر از هم اعدا خارج کرد  
تجان منزل نعل اجمال فرموده قبا بارگاه با وج هر دهه رسانیده تخت دولت و کارانی را بمقدم جایون مشرف ساخت و امرا و شجکان را بار داد و تحفه  
حال ایشان بر پرداخت آنجاخت روی نیامد بدین بنامه لوازم جویدیت و اخصاص کجایی آور بد و زبان با دای تقویت کردن ساخته جو اهر و اهر و اهر و اهر و  
تسا بجهل شیت آما که در نه پادشاه مخلص نواز بر یکت از ایشان را با اتقانی خاص مخصوص داده با اصناف انعام و اعزاز مشهوره سرفراز گردانید و پایه قدرت  
جسی ما که در آن صحر که غایت جلالت بطور رسانیده بودند نبره اکر ام و احسان از خرق فرودین بکنز انید لنگران بوجب فرمان واجب الاذعان سر  
خینلان در جمع آورده مناره یا بر افراختند و اجساد ایشان را همچنان گذاشته طمعه کتاب و ذباب ساخته نظم شاه چون تیغ بر کشته زنیام بر خور نیز بل نظم  
و ظلام آنفک کشته کرد از اهدا که مناری شود نرسید ا کرد در کشتگان افتاده روزی در شطیر آمده یاد ب این پادشاه کشور گیر خسرو تاج  
سرخش پنج صبرید قاید با در جهان حضور چشم بد از جهان جایش دور ذکر توجه خلعا بیکت جبهه وضع شمشیر به جانب شهر نو و متور شد  
اند یار ایشی شمشیر ما بچه اعلام سعادت پر تو شاه عالم پناه بعد از فراغ بال از جانب شروانشاه شده و در جهان منزل کعبیت خاطر فراغ  
اوقات محبت سعادت گذرانید آنچه رایست نظریا به فرائض طبعه شامی از فرط طست جایون هیزت افزای کهنسکر کردن گردانید و در آن خطه سابع جا به جلالت  
رسید که ولد رشید شروانشاه که موسوم به تیغ ابراهیم و عقب شمشیر است در روز چهارم به جان تنگت پاسرون برده بود و حال او در شهر نو که بر کنار مدیاست  
لنگر است اماخته و بخیل مخالفت حشری از پیاده و سوار جمع ساخته بنابران فرمان واجب الاذعان فغان یافت و خلعا بیکت با بعضی از پناه نصرت  
نشان جبهه وضع شمشیر همان بطریق شهر نو یافت و لو کب جایون نیز متعاقب به انصوب بخشش نموده چون نخبه موسوم شمشیر کشت چاره کار مخصر در فرار داشت  
و به اتفاق اتباع و اشیاع و کشتی نشسته و بدیاری آمده با در بان بطرف کیلان بر افراشت و خلعا بیکت از آنجا خرابه بطاع سعود و بخت نیکت نواحی شهر نو  
مضرب رایست حضرت پر تو گردانید و همان روز باالی شهر طار طاعت و انبیا مانوده اکاره و جهان بخت و شکست فراوان ایشان امارت ایشان اندو خلعا  
بیکت ایشان را منظر نظرحمت کرده اند با اصناف الطاف خوشدل و مطنین خاطر ساخت و انشب در کمال عشق و طرب بسر برده و صباح روز دیگر علم انجم چشم ایشان  
وین پناه سایه وصول با بنیاد انداخت و منزل شمشیر به مضرب سر اوقات دولت و اقبال کشته خلعا بیکت بیاید بر سلطنت محبت یافت و بختل بسیار  
جلالت مشاطه قیام نموده بعد انا داده و او شاکه کفیت طاعت متوطنان شهر نو را معرض گردانید و بعضی نواحی مزاج اشرف علی افتاده کلانتران آن  
بلده با تمام تاج و خلع فاخره سرفراز و همای کشتند و حکومت شهر نو بر خلعا بیکت قرار گرفته پس از چند روز پادشاه دست نواز جبهه قتلان فرمان خوینت  
بصوب محمود آباد انصاف داد چون بدان منزل سید میراق تشلان فرمود بعضی از نمایان بعضی خدام آنان علایک ایشان رسانیدند که متوطنان قتلان که  
بکسانت حصار و تو انرا سب بیکر ضرور شده طریق خلاف مسلوک میدادند و شریطه نگاری و لوازم حجاج گذاری بجای نمی آرنده از اینتره ضرر نخبه ترس چشم  
جانموز انشقاق عاجز حکم شده که از امرا و نظام انما جو محمد و الیاس الخیر و غنی با فوجی از اسکان مسالکت یکدیگر بجانب با کوه نصرت نمایند و در قریح انحصار وضع  
مخالفان بد کردار بقدر مقدمه سعی و تمام فریاده و ایشان بوجب فرمان واجب الاذعان به انصوب روان شده بعد از وصول بجهت مقدمه دیند تا  
بروج آسمانی شمشیر بعد از بلند صدایش از کنگرهای طسا ارتفاع پذیرفته و خلیل سپهر عدیش چون سه کند صفت منانت و احکام گرفته در طرفش را دریای صید آما  
انوار و شاه دوران هیانت نموده و یکجانشنیا که مشعل بصورت خندی و عین عین منانت در افروزد متوطنانش بوفور جلالت بطولانی سرور و کسب طمعه  
و کثرت خیره و اسباب قتل و در می نایع البان مطنین خاطر انصاف را با عسا که مظهر لو آن محمد را سرگزار در میان گرفته از غار محاصره و محاربه کرده و کوه  
در تمام خلافت و مخالفت پای ثبات فشرده دست باز داشتی بر شکست جاورد زده چون شهر آن حصار بیکت انبیر اسکان هر وقت و اوقات خلقت پیش  
انفردی در تمام صراحت است و بافت در چنان صبح با چو بدست شامی از انقی آمده و خبر تیغ و فیروز بی بصحبت حوال غانین یافت چنانچه مشروح بیکر کرده  
پس از آنکه در شهر نو بیکر از نمایان فتنه طمعه با کوه بخت دولت پادشاه مانجو چون شاه مظهر لو اصل شاد منزل محمود آباد

شما

ممنون

با خاطر مرم و دل شاد او ذات فرزند سعادت بگذرانید و نسیم روح افزای فروردین بر اطراف دشت و بیابان وزید و طبعه عجمه را مفتوح کرد و ایندیگان را  
 بقصد دیده اعداد دولت پایا بر سر تیز شد و شایخ نکوفه و نسیم چه شمارند نام بادگاه پهرین دم و یک گشت نظم شد تا دم باغ خسرو کل مدعایت حضرت کمال  
 افرخت علم خسرو آزاد عالم ظهور دولتش شاد پادشاه و الاثر او بر تو تمام بر رخ حسن حسین با کوه اخلاص و با کوه کبریا که کوه مرتبه است حضرت  
 پدیدانجا سب بر فراخت بعد از وصول بواجی اذیار و ملاحظه خندق و حصار ایشان لایم الاقتال نفاذ یافت که فوجی از ابطال اجل شایه پیکان دیده و در  
 آتش قتال برافروزند و دل مخالفان دولت اید چونند که بر بالای آن طغنه بلند پای عساکر و اسوار دارند بسوزند و زمره و یکدیگر استین و تیشه اندیشه نشیب ندان  
 نمایند و جبهه تو بر خاندان کجاست دشمنان ماه نهانی کشاید و آند و طایفه بیدار تا ترغاز کار و بنیاد پیکار کرده خودش کتیبو سورن زلزله دند چون زلزله  
 انداخت و صدای غیره های زمین کوش ساکنان طغنه سپهرین که ساخت خدنگ بلند آهنگت بهادران خسرو شکست اندک کار دولت ایشان آغاز یافت  
 کرد و جان بی تاب و توان مخالفان بی نام و سنگ از بغی که پیکان در چشم ایشان میزد روی بخت الهی آورد و نظم زشت خاندان قاروندان از حساب جان  
 پراچد سپردند زعفران اهدا طغنه جبهه زخون چشمان شکار شسته چون پیکان خنده در تن میکشود بیجان راه بدون شد مسمومی در آن افسار ای اشرف اعلی  
 چنان اقتضا کرد که خندق ماند سنگت پر سازند تا سپاه پیکت صورت بسوخت از آنجا تو اندک گشت و نفس ضعیف از باره کوه پیکر فرود آمد و پیکان عظام  
 و خدام کوب شکست اقسام را بدان هم نامور گردیدند و آن زمره باندک زمانی انقدر سنگت در خندق ریخته که نمودار کوهی غلبه گشت و بر کس بران  
 نمود بر ساکنان حصار مشرف شد لاجرم کار محصوران بجای آید که بجان آید دست مضطرب در امان الطاف شهر یاری زدند و بزبان مفتح امان  
 طلبیده گشتند نظم که شاه با جنبای بر جان نظر کن هیچ پیشان با عطفت چه بسیم آید و در آن کس با بجان زینبار و غضب پادشاه از شایع موفور  
 الاختلاف ایشان گشته در حال ابواب طغنه با کور بر روی خاندان عظام کشاد و کمانتران حصار شمشیر بست و کفن اند کردن بدسکه پهر شنبه شام گشته  
 که فرمان برداری بر میان جان بستند و خسرو چو زرش پذیرا گشت اجماعت رانج و عطفت نهایت کرده گم شد که خلفا بیکت جبهه حکومت و نقل خزاین و ذخایر  
 شروان شاه بطغنه شایه و آنچه از جنس نزد کوه و نفایس و اجناس دیگر تصرفش در آید بار روی پایون فرزند تاجر جوهره خسرو و دست با چه و خلفا بیکت  
 و اعیان با کور همراه داشته رایت حضرت بجانب طغنه بر افراشت و بعد از وصول خزاین و ذخایر ملاحظین شروان را بدست آورده و شکست مساوره ای  
 از تو خندان آن مکان بستاند و مجموع آن نمود و اجناس را بدرگاه کوه ای که در آن اعدا فرموده اند که بود بعضی از کون آن دیار که نسبت بحضرت ولایت حضرت  
 شیخ جنید قدس سره عداوت ورزیده بودند شکافته اسخوان پوشیده ایشان را با آتش استقام بسوخت و عداوت طایفه نظایرند انند ام و او به با  
 ماه یکسان ساخت پس معنی لرام بارگاه پهر اقسام بازگشت و بزید لطف و نهایت خسروانه سرافراز شده پاینده و زرش از سپاه بر آمد گشت  
 کشتار در بیان توجه آن بزرگه بزرگه بوشان امامت بجانب طغنه کشتان و ذکر اسباب حضرت انحضرت از طغنه  
 انحصار بصوب ملکات آذربایجان چون خاطر ظریف پادشاه کوه کبریا بجانب با کوه فراخت یافت همان نمند جهان نوزد بطرف حصار کشتان  
 یافت زیرا که بسیاری از جوهره شروان در آن مکان توطن داشتند و بصحانت طغنه و کثرت ذخیره خسرو بود و بخش اطاعت و فرمان برمی بجهت حضرت کجاست  
 و بعد از آنکه حوالی کشتان مضرب جنام مساگر حضرت نشان گشت خاندان عظام از صدای کوس و گرنای زلزله در ارکان عالم و لاله در جان هوای بیستی  
 آدم انداختند و امر اکر ام اطراف آن حسن حسین را بر یکدیگر تقسیم نموده بدترتیب اسباب طغنه گیری پرده افشاند تا در آن انا صورتی چند بود و پوستان  
 که شاه و بن پناه رقم حضور بر جرایم و جبارت مردم کشتستان کشیده که محاربت امیرزاده الوند بر میان بست از آنجمله یکی آنکه روزی انحضرت تنه پناه  
 در خلی که نزد کت آن طغنه بود نشسته در باب کیفیت تخریب آن تامل میفرمود که ناگاه مثنی سر از حصار پرون آورده دست بر کوه ناه و آناه بزرگه ناه  
 ساخته بزبان حال انما من بود که رایات بجایون فال از آنجا کج فرموده بجانب دیگر حضرت فرماید و الکتایب نایر غضب عالم سوز گشت نایر رایات  
 را محرق کرد و اندوختی بر زمین هر توبه که جام جان نای انما است ظاهر شده فتوری تمام با تمامی که در محاصره انحصار میفرمود و ظهور انما سید دیگر که فریاد  
 انما بی عبادت که بصدق سخن انصاف داشت شی در عالم رؤیا مشاهده که مثنی انند مردم کشتستان که پیکان بود و یکدیگر کشتن استند که اندرین  
 اینچنین بر من شاه عالم پناه در سانی نظم کای شده که مران محل سیر قد و شایک آن سیر جامی بر حضرت نوبی جان پیش جانب بر حضور بر عداوت



بر آت خاطر حضرت محمدت بمخفی فلک پذیر خواهد بود که در آن زمان که اندر بایجان کباب مشروان در حرکت آمده بر آب که جوهر فرمودی بخود معتقد بودی  
 که چون باد شدوان نگر در موطنا و کستان به شمال اضمح و احسام گردانید و خلعت من و امان پوشانی و انفریز علی الصبح پیای سر بر سلطنت مصیبت یافته  
 کیفیت خواب را بر عرض شاه عالم به رسایند انصرت فرمود که این واقعه داخل رویدار حاصل است زیرا که من بعد از جوهر از آب در عایت حال کستانیان را با  
 تذکره بودم و تا عایت آن راز سر بسته را بشنیدم بکس نگشودم ام اکنون آن خنده ابو خور ساینده اند اینجا کج میایم و ابواب تفرقه و توشیش بر روی روزگار  
 ساکنان و هیئت انکشا می دیگر اند که در اثناء این وقایع فاصدی از نزدیک خود خلیفه که حقه تحقیق حال را با طب علم و غلام کباب فرایغ رفته بود رسید و شرف  
 عرض مساینده که امیر زاده الوند سپاهی افزون از چون و چند فراهم آورده و پنجه آن را همسگر کتبت اثر کرده و خود فرموده را با قومی از خود آورده بایجان بطرف کعبه  
 فرستاده تا از قوهین آبی که شته میلا و مشروان در آید و حسن بیکت شکر او غنی با کرمار و دار سال داشته که از آن طرف بسوی انولایت تو جه فرماید شاه دین نیاید  
 چون بر جبال حال مخالفان با مخالف واقف گشت یکبارگی از سر جویم مردم کستان در گذشت و بعد از تقدیم شاورت با انظم ارادارگان دولت فرم  
 نرم الوند اجرم کرد و هیچ آورده کشتی شاه بستن جبر و مجبور و افزان داد و جوش میز با فرمان اشرف اعی بر غیب بل مامور گشته بد آنجا شب شناخت و  
 بعد از آن تا به پادشاه کرده غلام خان امیرش در خرام کباب تخت و مواکب که اکبر است شاهی در میان تابد الهی از جبر که در جوار گتیل یافته بود  
 نمود آنگاه به پیروی اعداد دین و دولت کرده فرادین مقین فرمود ذکر مخالفت امیر زاده الوند با پادشاه سعادت گشته امیر زاده الوند که در  
 زمان بر صحنی از بجا آمد بایجان استیلا داشت از فتوحاتی که پادشاه جهانیان با در حال کت مشروان روی نمود اندیشیده گشته با خود گفت که چون خدام است  
 ایشان از فتح مشروان فراغت یابند احتمال قریب دارد که حقه تخریب بایجان نموده بدینجا شب شناخت چنانست که پیش از آنکه این صحنی از غیر قوه یعنی  
 با سپاه ما بخود و با جمع آورده در وضع خدیان ایستادیم و عنان بر نیت بکباب مشروان مخالف داده در طریق کشور کشانی سلوک فرمایم و با این خیال  
 حال لشکر عظیم انابلان حال فرایم کشیده و پنجه آن اعلام کتبت اعلام بر افراشت و حسن بیکت شکر او غنی بر سر منظمی که باره در روان ساخت چون  
 شاه و بیجا شب تابد جوهر نموده بر حقیقت احوال ساکنان طریق منضال اطلاع یافت پسری بیکت شکر او که بهلوانی بود شجاع و صندریه با فوجی از جوانان جوش در  
 بدخ شمر حسن بیکت شکر او غنی و آن فرمود و پسری بیکت کباب که باره و ایضا کرده حسن بیکت تابد مقابله و مقاتله نیاید و دو سلوک طریق فرار بر فرار  
 در میدان یکبار خستیا نموده و پنجه آن بالوند پوست و پسری بیکت صحنی از ناندگان او را بتیج بدیدر کعبه سینه بر ابق ایشان بر غنیمت گرفت و پیای سر  
 مصیبت گشته شاهجه سخات این فتح را مقدمه فتوحات دانست و خوشدل مسرور حازم فرایغ شد و فرحجای بیکت و بعضی دیگر از اتباعان الوند  
 که در آن خود بودند از تو جه پادشاه سعادت گشته و قوف یافته قدم او باره در دادی فراموشانده و رایت حضرت نشان بعد از شوق فرار ایشان به پنجه آن  
 حرکت فرموده باره دیگر پسری بیکت شکر او غنی و بسیار غازیان کشور کشانی سبقت گرفت و از آنجا کباب عثمان نامی بفرمان الوند در بر آورده پس از آن  
 اکت یکبار در جنگ اسار گرفتار گشت و پسری بیکت او را دست و گردن بید که عالم پناه فرستاد و فرمان فرستادش فرمان داد و از آنجا بفرمان الوند سیده  
 از سلطت لشکر قیامت اثر بر خود بر زید اقدام شاتس مترزل شده متوجه چوهر سعادت که دیده در موضع شرو فرار گرفته می هزاران را مشرو فرایم کشید  
 و در آنجا پادشاه شکر شکر نموده اسباب کا نادر سعادت و همی که در ایند فاعل از آنکه گویند پیش پسر طنبه است نماید و در کم شب تاب در فو  
 فرایغ مذکور نظم که در آن دیده که چه خستت است پیش شکست بسیار است نوزاد شکر چه باشد جیاب کی نای پیش نور آفتاب انصاف چون شاه  
 گشته که بسوی غنای پنجه آن ما از سعادت کب حضرت نشان سپهر نیز در جبهه نشان ساخت کیفیت فرار از آنرا الوند به موضع سبست منقاب بدین صفت  
 فرمود و آن فرورزی از نیکت بسکو و شمشیر نخل ابلان نمود و قبه به که با وج هر دو ماه بر فرشته خدیان غلام را بجا است هسا که فرورزی با تمام امر کرده  
 از سکر خوندتیر فوجی ابلایه سپردن آمده تا وقتی که نظامه کیان آسمان بسبب ارتفاع علم فرافشان آفتاب تابان دیده بر بیم نهادند از جانبین با هم  
 فرعی داشته پیاد بودند و در جبال جنگ و کا نادر بر سر برده در عایت آن که در آن اندیشه نبودند کشتار در میان حمار به فرقه اجیار  
 پای خیره استیلا در مقام شرو و ششم نیم فستق و اقبال از جانب نهایت لایزال بر پرچم علم پادشاه منصور علی اصبح  
 از آنجا که در آنجا کباب هم پرچم از آنجا که در آنجا کتبت کرده فقره شکست کردن را فرمود و بایون زیب و زینت بخشید و تیغ قرمز نیم نمود و شب شکست

اندرام داده اطراف آفاق بوزایغ و فیروزی مدین گردید عشقوی صبح که شد خمر و بیضا علم عازم رزم شب غلبت ششم تو سن تند نفس گشت رام کرد و سواد  
 جن مخالف غرام سیر کوشندی ایل خلاف تیغ زرانند و دو کشته در خلاف پادشاه کوشد کاشی بی بی چون خلکت در سای پر پشت برش جهان پادشاه کوشید  
 از سر نهاد بر قوت دولت رفوز افزون و وثوق بی نهایت بیاید که چون همان سعادت نشان بقایه من بود کل علی الله خود مجید سپرد و غازیان غلبت  
 قرین و مجاهدان میدان دین را بر کوبید کرده روی پیشتیگر آورد و نظم تو سن بر آید که امران چه خوردند بر آید آسمان زهر بود پیران میدان کین  
 جان جاکیر حضرت قرین گننده بر جوشن زندگار گرفته بکشتیج مردم شکار نشسته بر ایوان صحرای شربت مجذبت رسیدند همچون ظفر و زبان بادای  
 و عاشقانی شاه مظفر و اکتشاده صدای خلاص و یکدی در میمنه و میسر و روزگار انداختند و از ضد مر قوام مراکب تازی و ولوله صیقل اسپان شاهی  
 و مجازی کرده زمین ز شکر و تزلزل ساختند و آنحضرت بگمان از بزم بر بیت در رعایت و در عده رحمت و عنایت مستطاب امید و آید کرد و اینده بیخاک  
 و جوانان لشکر فیروزی آثار را بسکوه و محبت همیشه شربت حکام داد و ما بچو را بیت حضرت است از مطلع التبت طالع کشته روی بطرف دشمن نهاد و نظم صوفی  
 در است صاحبقران روان گشت و لشکر بیکران ظفر صحنان حضرت اندک کاب نه بختیج ووشل کامیاب و از آنجا نب میزداده الوند نیز تیر تیر  
 شادوت در و در دخته اشارت نمود تا شتران آرد و می اورا تمام جمع کردند و بجزیر یکدیگر بسته در پس صوف لشکر آید و اشقت بصلحت آنکه بر کس ازین  
 سیر همان بودی که ز یاد راه پیره ن شده و دیده فته باز بجزیر گشتند و چون صفا بر و لشکر در آن محراب که نمودار داشت محشر بود و در شب گشت و غریب  
 کرمانی و کوس و خنان فیروز مورن نام و ج خلکت بختیم در گذشت نسکان بولاد و پوش و پیکان رود خروش از هر دو جانب مراکب بجزیر تیر تیر کرده دست  
 بخوزیر کشود و چهار فتنه انگیز رسم بادبان بکشت خیر خیرهای سر که ارتفاع داده آثار روز تیر خیر عالمیان نوز و پیکان جان ستان حروف نام و اوان از صحنه  
 زندگانی محو ساخت و نشان برقی افروز شد و فغان فرمن فراغت و سلامت انداخت تیر بر کانی تیر داشت دست دلیران کسای و فتنه نندند و پندیر بی عقل  
 و تا خرد دل جایی کرد و تیر و نشان شال از کف الطال بجان زبان طعن در انداخته لایم سز نشی بجای آورد و نظم بجای جان تیر کرد و دیده حجت ز پیکان همه پیران  
 سخت شده جان ستان نیزه هر کسی چو طوبی قمان فتنه در سر برسی و چون بجز آید شد سهام و لده و دستمال نشان جان سوز صم دشمنان بد زود فصل  
 غازیان نظام تیغ انتقام از بنام کتبه روی بدیشان آورده و بجزیر به تمام فاما شگاف کسوت حیات پهلو ان دشت صحاف را چاک زده عنایت  
 جلالت ظاهر کردند و آنجا حمت نیزه ای شبات فشرده بقدر مقدور در ده اندک لشکر منور می کوشیدند و در کشتش و خوزیرش غایت سعی و اتمام بطور میرسانیدند  
 نظم زهره طرف مردم تیر جنگ بخوزیر هم تیر کرد و جنگ سمره که انضاد بر خاک راه سزا خاک بر کرد بک حشر گاه بخون پس که جان وقت  
 پیران دین زمین را در آورده جان در بدن زهره طرف با جرات دراز بخشه که همای آن رشته باز در آن آنا پادشاه سرفراز دشمن گذارنده  
 صحاب طوره باد که جناب بی اعتبار در ساحت روزگار فرو نشاندند و آنجا تیغ گذار که بجزر طوع و سباحت سلب شب را نا بود کرد از مصصام  
 ذوالفقار آید و بخت بر صوف دشمنان ناخت و چند کس با بقوت بانوی شجاعت از پشت زین برده روی زمین انداخته علم تیغ و فیروزی بر افراخت نظم  
 بشمشیر کین شاه حمید صحاف در آکنند در جان دشمن شگاف ز جلال شید ز عالم نورد بر آورد کرد و از زمین ببرد ولی بجزیرش چو شد خون نشان فرو  
 شان آن که در راه زندان چو شد را با جلال بپدید بود اگر خصم او که الوند بود بگز کرد آن کس از پاناه قدم جانب خلکت جعتی نهاد و محتاجت  
 پادشاه مظفر مراکب غازیان جلالت نشان بهیات اجتماعی بر مخالفان حمله نمود و بکیا بدست تیغ رساندن و سرفشان بر آورد و عده و انا عالم امر الوند  
 لطف بیکند نام و شیدنی تازی و موسی بیک و فرجه ای بابوک حسانه خون آشام از صحنه سی محو کردند و با بوم سلکت محبت دشمنان بکبت قرین نند  
 زلف خندان خنایان پریشان گشت و الوند از سر که جنگ روی که ز صوب از در خنای آورده از سر نام و تنگ ده گذشت نیم عنایت آبی کل مراد  
 غازیان بود کب شاهی با دین دولت نا تنای بگفت گرداننده بکنت روح پرور تیغ و خنای که از لای تا سوا من روح الله و مید به شام مستحقان و ما  
 انصر الامن عند الله رسیده عشقوی وزید از غایت فضل آبی نیز تیغ با تمام شاهی شام غازیان شرح برده شد از ظفر ظفر چون کل سطره چون  
 عمده زندگانی قوم آن قویلو بر سر زده ال سیده بود که بگمان آن محو که پس از صول بعضی مشورین در بهجت مسدود و بدین پادشاه صاحب و بخت  
 در آمد آن زهره سر اسیر را تیغ تیر بکند اینده و اندکی که از غنای با خود را بس حلال کند و در شاه و شاه و کب میا و سید و کب کین

خود را در عالمی بسیار بجا بود از فرخ و شمار سابقان صاحب بزم طرب که در این دنیا خوش آواز با کمان بجهت افزای نفس هم از اولیای خواهر سزنده و سزنا  
 کمان خنجر و از بنوای چنگ و تان و نون طقت بود از دماغ ابل چون پروان برده تخیلی فرخ با ده چون مجلس بیداست زستان با بخت و شاد نوش برخواست  
 غنی در مقام و نوازی با بخت و حامی شاه غازی کشید اول ای روح پرور بر نفس آمد خوبش چون اختر زلف و لکشای هم دره قانون نشاد می پستان کشت  
 افزون بزم و شاه بخت از بخت بجزمت نمی شد قامت چنگ و در روز یکدیگر طوی بزدک و فرعی می بجا سید پادشاه صاحب تیند بخت بخت و سرافرا  
 بر آید از نوای بر بخت از حکام بدیان و امر او نوبیان و اشرف و اعیان را در موضع مناسب جای دادند حواس و مغزین و بواب و انگلیان و در پای  
 سر بر نظیر ستیاده چشم کوشش شادست فرزان و واجب الاذعان نهادند تقاب و سیاد لان بدور با نگاه جهان چاه که خدنگاری بر میان بستند و سایر خدمت  
 و لشکران در مقام فرزان بری و طاعت گذاری بسیار می نشستند مجلسی آراسته شد که خوشبختی نوزدها که سالها کرد جهان گردیده نظیر آن ندیده و کرده  
 عالم کرد هر چند که خاک بود به شبیه آن مشاهده نمودند تخیلی چمن بست جان پرور ابل انچه صاحب غنیر بر یکی پشت لشکر خوار چاکر پادشاه  
 صل شمار از دل جان طبع فرمائش سخور از فرحمانش و بعد از انتقاد آن مخلص بست نشان کجا و لان در خوانسار لاران آغاز کشیدن اطعمه کرده اند  
 خوانساری و بخاری که شغل بود در بختهای کونا کون و فاکتد تاجخیزون و لم طیر تاشیتون آنمقدار مجلسی تا این رسایند که شرح کتبت ظلم و در زبان عاجز است  
 و از وصف کیفیت آن بنان فصاحت بیان تا مر تخیلی بنیاد کشت خوانساری مرضی بختهای کونا کون طبع ز طرف بزم و زکد به بر خوان سهری پزدا  
 و هر تابان بر طرفی طعام از بخت دیگر ز لیمو زشی و حلو و سکر را طباق برنج آه در آن سور کواکب سان بزدان بخت نور زبیر این و کتاب و برده خانه  
 ز مردم کشت پنهان صورت اند ندانم چون کنم وصف زعفر طبعها بود از زبیر ز جبین غنیز زکی بود پر نور زدن چون سواد دیده بود چون  
 انام از اکل طعام طبع کشتند و خدام بارگاه پیر احتشام سفره و دستار خوان در نوشته امراء نوای طبع خانه و انواب و افزه از پرتیها کشتند  
 و التامی و جاوای مجلسی اطللس در اشی و چکنهای مقررات فرزند کلهای مذ بخت و زدی حاضر آورده بجهت از ابل مجلسی با مجلسی لانی سرافرا کرد و پیش  
 و این انعام مردم تمام یافته در روز اکثر از انستان انقبالی ایشان و اشرف و اعیان و در باب و کلانتران کاشان پوشیدن جائزه شایب سخور و سبای کتیبه  
 و در آن ایام فرج انجام فرود آفتاب غنایت پادشاه کردون ملامت بر جنات احوال غنیزه ان تخیلی کاشانی یافت و ان غنیزه ان کمالات انسانی  
 مشمول الطاف لی در بیچ کشته منصب صدارت یافت و قاضی تخریصت علم و دانش موصوف بود از غنایت و قوف و کار دانی در سر انجام امور  
 جهانی بی به خصای نمود لاجرم چون عازم درگاه عالم پناه شد در آنک زمانه زنی زتی بسیار کرده صاحب اختیار ملک و مال کشت و بدد جات تقریب  
 و نیابت مسعود فرموده پاینده ز منر نشانی از اکثر کلان دولت و اعیان حضرت در کشت العقیس بر ارجین و مسود مذکور و نوازش با رضن جمهور مردم زبخت  
 و در ای عالم آرای پادشاه نمودند چنان اقتضا فرمود که لواء کشور کشا بصوب بطنه تم بر فراخت و بختان دولت و اقبال طی بنادل و مراحل  
 در آن خنجره طریقه تعلق انداخت و کرم شاد است الیاس بیکت العیوراه علی شمشیر عذر و الی در سمدار و توجه رایات طفر شکار  
 بجزم تخیل آن ملا و اصهار چنانچه غنیزه سخن گذار سا بقا و سکت تخریک کشید الیاس بیکت العیوراه علی در وقتی که موکب حضرت نشان از پنهان  
 شیراز بود با طایفه از غازیان عازم و لایب رستمدار کشت و چون بگذرد از یاد سید امیر حسین کیا با همی کثیر از دیو ساران رستم دار و کوهستان بازند  
 بر سید الیاس انچه کرده انجناب بر توجه خصم اطلاق یافته و رعایت طریقه بزم نموده از سید ان متقاده همان بطرف مقدمه در این سخط ساخت و اهل  
 متعاقب بظاہر انحصار یافته چندگاه با مکر محاصره و محاربه بقیام نموده چون دیدند که ایشان با فتح اقله بیکت تیسر نشود و انچه کرد و زور یکدیگر  
 چرب بنان زرد امیر الیاس فرستادند و از صلح و صفای سخن دانه زو الیاس بیکت بر عهد و پیمان دشمنان انچه فرموده از مقدمه دایم پروان آمد با  
 رستمدار و ان در نتیجه حسین کیا طریقی هند و کمر سلوک داشتند و آن امیر سارده دل و اشرف شهادت رسانیدند و انچه در تعلق جمله تم مسعود  
 پادشاه پیر احتشام کردید لاجرم آتش غضب قیامت استهتال یافت و در اول فصل بهار که از نوای فرج افزای بنزد و نشان سلطان کوشنگ  
 شد خورشید تابان غلام تخیل برام شده پد لاتقام کشت اعلام طفر اعلام بصوب تخیل خندان که محل توطن همی کثیر از سمدار بیان بود بخت  
 فرموده و انچه بخت استند بروج سهره آه از بخت حوادت مسعود بیان مقدمه کرد و فرزند کار از کنگه نواب همون خندق تخیلش چون سید ان

اول در غایت وسعت و خاکریزی بندش مثال تبت خود مند در مکان صفت عظم غلظت چو قند الوند گفتن من انگند کند ساعت او سپهر نیام  
کل خندان گلشن بهرام و چون آنچه ریاضت فیروزی فرجام پر تو وصول بر نواحی انحصار انداخت کوهال بدخالیش ابواب مخالفت و هیجان بر کشاد  
و در و بقیه بر روی خود بسته انداختن بزرگسخت آغاز نهادن خارزبان نظام و مجاهدین مویکب فلک آفتابم انقضه را چون بکنین در انکشتین  
نموده روز اول تبرقیب اسباب بقعه گیری پرود خنده و صباح روز دوم از هر چهار طرف جنگ در انداختن فتح انقضه حسین پیش نهاد بخت ساخته  
از بالای قلعه تیر تیرش همچون کوب اقبال محصوران بر روی کبضین مایل آورد و در پایان بچکان نشنشان لبان دعوات سحاب بروی سوی بالا کرد از  
بسیب صهای سنگ رعد لکان آن کوه سمت ترزل گرفت و از شوق قاروره نقطه شاه زندگانی آن کرده صفت احتراق به نریخت خارزبان نظام  
سپه را و چهره با در سر کشیده چون مویخ انداختن کوه شسته و بجاک ریز بر آید لبان کبک در می مازم ضعیف گشتند و در وقتی که سحاب کمان ساکنان  
گفتند ان چون دیده عاشقان گریان کشته باران تیر فرو میبارید و در تیری مبارز می جروح میانی روح میگردد و آن پهلوانان همین دولت پادشاهان  
پای بزرگ کشکان بناده صحرای نمودند تا دست بکنگره قلعه رسانیده بزرگ برده بر آمدند و حصار می بان استحکام تر از قسیر مفتوح گشته قتل غنیمت  
مجموعه و پیشل عام فرمان فرموده قاضی صغیر و کپور بناد پسر خدیج تیر شد و در آن دیار دیار فغاند و زبان تقدیر حاکم قدری کل من علیها فان کوبش  
بوش ساکنان آن مکان رسانند و الحکم الله الواحد القهار و العزة لیس الا فی المثل و الا لا حیا و قسرة الا طار و ذکر فتح قلعه فیروز کوه و حصار  
استاد و وصول بعضی از حکام و لایات بنایه سمریه اعلی چون پادشاه بکنند نشان از تمام حصار کشکان باز برداخت رایت فتح و فیروز می  
قلعه فیروز کوه بر فراخت و آن حسن حسین در بسا وسیله زمین بکال استقام و مسانت بشاه شهباز دار و که عقل سلیم و طبع نفیس تیران را بر سیل غلبه و قهر  
از جمله ثبات میبارد و در آن زمان مردان جلالت آثار و وفور اسباب حصار داری و ذیخیره بسیار کوشن بود و فتح آن بدون استعدادهای خاصه  
می نمود انقضه بعد از وصول سپاه بنامت سگوه زلزله در لکان آن کوه و لوله در دل جان آن کرده انقاد و دستداریان دست به تیر و کمان کشادند  
و فغان آن آغاز محاربه نموده بکوت بچکان دیده دور نقش و جو جسمی کثیر از لوج هستی سرزند و مدت دو روز حال بر بنیوال گذشته صباح روز نهم سیم  
فتح و نصرت از صعبه نفع الله للناس من بعد فلان مسکت لباب پرچم علم شاه کوه کشادند سپاه بهرام انتقام قلعه فیروز کوه را بطریق حصار کشکان  
مفتوح ساخته بر حسب فرمان واجب الاذعان دست بغیر تمام بر آوردند و تمام متوطنان بخانی را معروض تیغ سیاست گردانیده بکلیان بکوه  
روز دیگر پادشاه و الا کهر تبت بر نفع شهر حسین کیا که در حلقه ستان گشتن شده بود کاشته بد آن جانب کوچ فرمود حسین کیا بصفت شجاعت و پهلوانی  
انصاف داشت و در میدان جنگ و بیگام تلاش نامزد نکستسم دستان و سام زبکان را فاشیکش خویش چینه داشت و در آن اوان دو از غلظت  
سوار و پیاده قرار در ظل زرش بر سپردند و یراق و استعداد بسیار و اسباب و آلات بیکار جمع آورد و بکلیان وارد میدان خویش تصور میکردند بنا بر آن  
حسین کیا از تو بکوب همایون جز یافت با فوجی از مردم اعتمادی قدم در طریق کرده و زور بناده از حصار بیرون خوانید و بقتله دست بردارید  
منزل کردید و از بنادان لشکر نصرت نشان زمره که حالت روز مصاف ما بر طاعت شب زفاف رایج میداشتند بوقت حسین کیا رسید و خیار  
میدان بجای ارتفاع یافت و از هر طرف طایفه زخم تیغ و سان مجروح و بی روح شده الهامیاتش قتل کانون درون بکنان را فرو یافت بالاخره  
بکجا بکنت کرد ابار بر مفارق سپاه رسد و بخت و حسین کیا با اسباب حصار استا کر بخت و فی الواقع انقضه است در غایت رفت و استقامت  
دیسان سپهر فیروزه نام ستور و محروس از نواب ایام بهرام خون شام چون شعله بر کرد بر جوش دایر کند او با م اند صول شرفات بلندش قاصد نظم  
قلعه استوار چون خنجر گشته باز و ده فلک سپهر شرواق نشسته بر باش جرم بهرام مثل شامش در دو و بی هم در اسن انحصار جاری بود و انجمنی  
در کمال مسانت و صانتش می افزود و چون شاه عالیجاه با غایب استا منزل کردید و سپاه منظر لو چند روز در حصار و محاصره پرود خنده بر خنجر نیر با یون  
و بیخ کردید که بجز این نام لشکر جزاد و استمال آلت ندیم و بیکار فتح انحصار خنجر بر نیست تیغ زندگت حادثه بیچ سپهر را چهل باجم دای قلعه  
بر جل آن واقع مصلحت کاشت خاطر در با مخاطره بران قرار گرفت که آب آن دو در که دهه انقضه محصوران بود بجانب دیگر اندازد و اینان بسیار  
بر ساحل مظهر شده توانند که بکنت و حارب پر دانه و حسین بکنت از جسمی کثیر از مردان میدان مجاهد تشبیه آن هم صحرای گشته بکنت اندکی

در این مجلس عالی آب خمر نمودند و راه جریان بود و با آنجا سبب شودند اگر آن آب در آنجای افتاد بعضی از آن بچنان بوی فشرده و آن بود سایر آن پادشاه گشتی است  
 سپاهیان را فرمود که نیکت و خاک و چوب و خاشاک در پیش آرزو سدی بنده و بدان جهت آتش محنت در میان محصوران زده بکجاست در خشک  
 آب و سوخته دل پسندند سگزان غایت از سبب آنکه تقدیم رسانیده حسین کیا و اتباع او بعد از شادمانگی کشتی امید حوزر اخوتی که نماید بند آتش محنت خون  
 نیکبانی ایشان را محرق ساخته و محض ضرب کرده بند و غازیان عظام کمر صدها سپاه بر میان بست بیشتر از پیشوست با نذاختن نیکت کشودند و در روز سوم  
 استن آب که محصوران بتیاب شده بودند آنحضار را قمع نمودند و قاضی ساکنان استا بقیده اسیر معینه گردانیدند و روی بوی ارکت که محل خصیصه حسین کیا بود  
 آوردند و سه روز دیگر بنیالجانین غبار جنگ از ارتفاع یافته در روز چهارم آن موضع نیز بجزیرت خیر پادشاه کشور گیر در آمد و قاضی عالی استا و ارکت  
 آن موضع معروض تیغ با ساشند مگر بعضی از افاضل علم که بجایت زمره از ارکان دولت بجایت یافته و حسین کیا بوم اساد و نفس امین محبوس گشت  
 و بعد از چند ماه بواسطه اعتراض غسانی و دیگر اسباب تا توانی مرغ روحش نفس قلب را گشته بعالم آخرت پیوست و در روز یکم یار غضب شامی شتال  
 یافته بود در میدان صحنان جسدش را محقق کرده و جسی بگر از ساکنان طریق مصیان محرق شد و تصد بعد از فتوحات مذکور پادشاه حضور بمبیده بساط حسن  
 و سورا شادت فرمود و روزی چند در آنکه در بلو از ممش و نشاء و تخیال نمود در آن اثنا شاه زاده سعادت انما محمد حسین میرزا اولد خاقان مظهر  
 سلطان حسین باغی از جرجان و کار کیا سلطان حسن ولد میرزا علی از کیلان با تحف و تبرکات فراوان بستان سلطنت آستان آمده سعادت پایوب  
 بجایون در یافته و با اصناف انعام و اکرام ممتخر و مبارکی شده بعضی المرام بطرف ولایات خویش شتافتند آنگاه پادشاه مظهر لو از استاصوب  
 مراجعت فرموده ملک ری را از این مقدم اشرف اعلی غیرت فرودس برین ساخت و از آنجا بخرقان رفته از خرقان رایت نظارت بجانب سیلان  
 سور لوقی بر افراخت و در آن منزل خیر طغان محمد کرده و کشتن او سلطان احمد سارونی را مباح جا و در حال رسیدن موکب بجایون در زمان غنایت  
 ملک چون توجه صحنان کردید گفتار در میان گشته شدن سلطان احمد سارونی بفتح طغیان حاکم ابرقوه و سوختن طغیان  
 محمد کرده بنابر غضب پادشاه سکنه رشکو پیش از آنکه عثمانی عجم در خیرت خیر پادشاه کشور گیر در آید بسبب فتور امور دولت سلاطین قویلو  
 شخصی که مشهور بود سلطان احمد سارونی عیسی از مردم بر جانی خود متعلق ساخته دار البصا و بر در اجنت تصرف در آورد چون بچه علم اقباب استرا  
 بر ساخت بلا و عراق یافت ایالت بزرگ حسین بیگ که متعلق شد و آنجا از قبل خویش شعیب آقار که در سلک نوکرانش انتقام داشت  
 بدیده و علی بنین نمود و حکم بجایون نفاذ یافت که شاه نعی الدین صهنای مصوب شعیب بیز در دو سلطان احمد سارونی را از مقام خلاف  
 و عشا و کبزا و بسامی جمیده شاه نعی الدین بنیالجانین قوا و مصالحه نمید یافت سلطان احمد عهد و پیمان در میان آورد که تا عمر از جا و جودین  
 خدام سده سده و منزلت در گذرد و نسبت شعیب در مقام اتفاق و اتحاد باشد آنگاه شعیب بیز در آورده روزی چند حکومت کرد و سلطان  
 احمد غایت شرات بران داشت که نقض عهد نموده با کاه او را در حمام سعادت شهادت رسانید و اندوهی استغفال بفرمان غزالی نشود  
 گردید اما بعد از آن ایام بر دست محمد کرده که در کره خاک مثل او چسبائی بود بقتل رسید بیان این سخن آنست که محمد کرده در زمان بعضی از سلاطین آن  
 دار و علی بنین و دوران او ان که رایت حضرت نشان شاه جهانیان از عراق بصوب شیراز در امتداد آمد که ایلی بکشف لایقه عقبه کعبه مرتبه  
 فرستاده اما طماطاعت و انقیاد کرد و خواب کامیاب تا صد آن خدایان آب را محظوظ حسین اشفاق ساخته فرمان واجب الایمان  
 بیباک غیض ایالت بر قوه بهم که سمت نفاذ پذیرفت و ایلی مشمول انعام و احسان خزانان مراجعت نموده محمد کرده روزی چند طریق جاگری  
 و فرمان بری سلوک داشت و آخر الامر مقتضای کلام منجر نظام ان الانسان یعنی ان را که بعضی کثرت سوال و افزونی در حال مزور گشته است  
 شقاوت بجایت برافراشت و از ابرقوه ایچار کرد و پیشی بدروانه بیز در میاید و بر میاید که توانست خود را در شهر انداخته سلطان احمد  
 را بقتل رسانید و آن بلده را محظوظ ساخته در مقام خلاف نواب در کاه سپرد و صفای ثبات قدم نمود و چون این حالات را پادشاه ملک آفتاب  
 مشهور فرمود و بعضی از شافیه جهانیکرا ایلی بصوب بیز یافت بعد از وصول غار ایلی همساکم پر از انتقام آن بلده را امر کرد و احاطه کرده  
 در اسباب شکر که در پیش دست بند از این مشر و نیکت بر آورده بدست یکا به بر روزی و پیشی که خورشید روشن چرخ خیرت خیرستان سپرد

بسیار تفریح میکرد این زمان که مشاغل نجوم بر بزرگی قوه شگون کردن در این میگردد بجا بیان بگویم با چون پادشاه در بیخ مسکن آنجا بسیار  
 آنجا مقصد صید مرغ و جانوران در روز میدادند و اتباع که نیز آتش متغیر آفریننده شستند باین دختن خدمت مرگ آنکس میکنند و نیز  
 بنیم سنگ و توپ و تفنگ بسیار در آن تیرچنگ رخسار در بیخ و باره نیز پیدا شده و پاه حضرت شایکبار در شهر بخت مایست قوه حضرت بسیار  
 و ضرب تیغ و سنان بسیاری از نوکران که در بر خاکت خاکت انداختند و کرده با گردی که در داخل ایشان مذکت تا چیزی بود و بقتله که خفته بود  
 اخذ جنگ و جدل نمود و چون ظفر و در روی متغیر آنحضرت آفریده بعد از آنکه مدت یک ماه دیگر بر ملاحظه و محاسبه بر پرده خستند پس دولت مذکور  
 آنقدر نیز قراقرس استخراج ساخته و کرده بر برج بلند که آنوقت بسبب کمال رفعت و مسانت از کنگه که در این بوده مردم نیز آن را نقطه  
 میکنند پناه برد و از محمود آنجا که نواید و گم الموت و گو کتبی بر برج میشده داخل ماند و غایب گشت آن بیخ را احاطه نموده فرمان مردم  
 اتباع آنجا شایع شرف نفاذ یافت که در پیمان برچی که متحرک بود و بجهت بسیار جمع سازند آن را بر در بزم خیمه آتش نظام بر آفریننده تا  
 خبر و شکیبائی که سوخته مقدم اضطراب پروردان بر آن بود و چون فرموده و تقسیم رسانیده شکر آن نیز آن سرگروه اشیر کشید و کرده از تاب و  
 در اضطراب آنجا برودند منزل کرده و غایب نظام بر زبان برود و آن روز نه نهاده او را با دو سه مملوکی دیگر که آنجا بودند پادشاه آوردند و  
 دست و کردن بنده بیاید سر را علی برنده شاه وین پناه فرمود تا کرده و از نه حسین کیا در نفس این محبوس ساخته و اساس محبت اتمامش بر اشک  
 تیغ بیدار سوخته بنیاد حیات قاضی انقوشم ناپاکند بر آفریننده و کرده در آن نفس بدترین حالی محبوس بوده و قوی که شاه عالم پناه فرود شد  
 عین سعادت فرمود آنجا نیز آن منصب قیامت استبش حال یافته در میدان بلده صفوان غایبان عالیشان پیغمبر فرادان مجمع گردانیدند  
 و آتش در آن زده که را با جمعی از نوکرانش که عهدی بیکت از بر تیره آورده بود در دنیا بختاب الیم و خدایا بحکم رسانیدند گفتار و در  
 حضرت راست گیتی فرورد بولایت عین و معا و دست نمودن بعد از قتل سه چهار هزار کس در آن او ان که پادشاه  
 عالیشان با صبره بر آفریننده است امیر کالی الدین حسین صدر از زده خاقان منصور سلطان حسین میرزا بنده سدره انجا سپید و بوسید امراد کت  
 از شرف بساط بوس دریافت کتوب و بکیشی که آورده بود و محروم گردانید و چون در آن کتابت عظیم جانب پادشاه مشرق مغرب بسیار  
 مناسب است تحریر یافته بود و ایضا تحف و تبرکات قابل خدام پایه سر خلافت صحیح نمود امیر کالی الدین حسین منظور نظر التفات پادشاه  
 نکشت و خیال بوش خراسان بظاهر انور شاه عالمیان که شست بنا بر آن بعد از آنکه قیام پذیرد پرفت و کرده در مجلس عین فراد گرفت بنده  
 عهدی بیکت نواحی با فوجی از خود قیامت شکوه بود و بخت بر تیره بر تیره شده و پادشاه کشور کیر خنفس با یون در او ایل سببان شمشیر و ستاره اندازیدند  
 بجانب عین غایب فرمود و در آن او ان ولایت عین حکم خاقان منصور سلطان حسین میرزا میور خال امیر محمد ولی بگردد از غایبان آنجا بسیار  
 با محافظت آنسرده نمود و ردی بابا با کمان از وصول بگویم نظر نشان خبر یافته خود را در عقده انداخت و غایبان نظام از کرده راه در شهر  
 تاخته بر کس اوران بلده یا خفته تیغ بیدار که در این نه و عنایت بنیابت کرده آثار کالی اقتدار ظاهر کرده اند از آنجا صورت منصب پناه  
 حرب است میکن پذیرفته تیغ همه التفات نمود و همان مراجعت اصناف داد و بجهت بر تیره فرمود و در پند آنکس قوی کرد و از آنجا  
 با صحن شافت و پرتو انوار مدتش به خجاست روزگار متوطنان و دارالملکت عراق یافت در آن اثنا بیابان الدین عهدی بیکت که بر تیره  
 تغیر نموده جسی کثیر از اتباع کرده امیر گرفته بود در گاه عالینا رسید و مشرفه بساط بوسی دریا غرقه بواسطه آن یکوه خدیجه و امیر عین نظام  
 پادشاهان کرده و بعد از آن ایام از نزد قیصر و مایلمه با یزید بی ایستان سلطنت ایشان آید و تحف لایقه و تبرکات برایت آورده و بسیار  
 قسطنطنیه امیر سر سپهر نظیر مستعد گشته اند با آن مختصر نظام خاص و اتحاد کرده و شایم پناه اورا با نظام تیغ و خلعت و اسب و ندره سرافراز کرد  
 و عراق حیدر حسین کیا و محمد که در سنا با نشان منصور آن بی بوفج انجا میداد مردم در کمال خوف و اندیشه راه و در خویش پس گرفتند و در  
 وصول برود شکر از ششمال آتش خشم پادشاهی بر عرض ایدم بایزید رسانید و شاه عالیشان آن در میان بلده خدایا صفوان سلطان فرمود  
 بنده بساط در آن اصناف پرداخت و در نهایت اجتناب که در آنی سر برده و عینی از او با بنده است با تیغ نواحی که در آنجا

در آن روز اند سینه خیاست در کرد اب فاقاده دست از جان شیرین افشاند غمگینی شاه صاحبقران کشور کبر خسرو دین پناه چرخ سر بر روی سحاب چرخ  
و دشمن کرد منی ایجا مبتین که در برابر کسی که کرد سینه ریخت غمگین نیکو سر نیز و آنکه کبر بخت بر کجا که کبر بخت سیره جان او بر بخت بستیش قضا  
عدم انکاست تیج تقدیرش از میان برداشت و از براق و جهات الوند و لشکر باین او چندان اسپ و اشتر و اشتر و جناس نفاست از او انی نقر  
وزر ضمیمت فازیان و از حشمت کشت که تقصیل آن موجب بطول میکرد و حضرت شاه سوده آثار بعد از فراغ خاطر از جانب دشمنان خاسر بعد از آن  
نزول اجل فرموده لوازم لشکر و شاه ملک بخش سجای آورد و دلاوری را که در دفع اعدا امر اتم شجاعت و لوازم تنهاست بتقدیم رسانیده بودند  
با لغام و احسان فراوان خوشدل و مسرور کرد و آنشب در نهایت صی و طرب گذرانیده روز دیگر علم غریت بطرف دارالتلخه تبریز فراخت  
و بعد از طی منازل مثال روح که بکشد در آید قدم در دارالملکت آذربایجان نهاد و تحت سلطنت را بفرود برد و باین مریزین ساخت و آنکه در رب القاب  
و الصلوة علی محمد و آل الصلوة ذکر جلوس بجایون پادشاه ریح مسکون و از نفاع لواء علت بصیبا همین دولت روز  
افزون چون تقدیری تغییر پروردگار چنانکه بدی ملک و بوعلی کل شی قدیر متعلق بدان بود که بطریق حدیث صحیح آن تقدیر بجهت علی بن ابی طالب  
من بعد و لهادینما اساس دین بونی از سامی مهار دولت پایدار پادشاه صفوی صفت متانت و احکام کبر و در یا من شرح بسین مصطفوی تبارکی از رشادت  
سحاب بخت عالی آذوارش خلافت مصوی سمت حضرت و نصارت پذیرد از او ایل طلیح آفتاب سلطنت و اقبال بکر بکر حضرت و ظفر از طلال آیات  
بمایون فالش تلف نموده و می نماید از سبادهای طوار سبب توکت و انتقال بویته صو - تنوع و فیروزی در آینه ضمیر منیر نورش با حسن و جوی چهره کثوف  
و یکشاید نظم جهانگیری که بخت سرمد بتایید خداوند مویید ظفر بویته باشد در کابش شرف در مویک حضرت ابابش بکر کثوف خردش  
و خرم شود تحت از قدم او کبرم چهار روز زناش در فراید بچشم از چهره کوفی به نماید عطار در فلک کوید شایش خطیب منبر کردن دعایش و چون  
بفرود صمو در این پادشاه مویید موصوع مشهور و لوازم فیروزی بر فراخت و غایت نهایت ملک ملک بخش خلعت با بخت و الله قوی الملکت  
من یشا بر قامت قابلیش مرتب ساخت در انعام مینج و دو استکام متوجه دلا سلطه تبریز کشته در روزی که داخل ایام سترت و نتواند بود و بیان حمید  
و لکشا و مانند روز روز فرخ فراخی نمود بجای چهر بایون فال طلال دولت و اقبال بر مغارق موطنان آنه یاد بسوط گردانید و بنور طلعت عالم آرامی و عقل  
معدلت طلعت زوای طلام ظلم غلظه ترا که زنگ جور از ساخت ملک آذربایجان و آینه ضمیر بل ایان بر تبه تکشاف و انبار رسانید در ساعتی سعادت کشت  
وزمانی سمیت نشان از ملک سلطنت و جهانانی از این قدم آن آفتاب اوج کارانی در علقه در سپهر برین بر آید و انصر خلافت و کثوف شانی بکر  
و صل بر فرق بایون آن زمینده سر بر کبابی از جمیع اسباب سر افرازی بر سر آمد سبای انصر زهر توکت نامی شایا تخت از قدم تو شد که امی شایا انصاف تو  
ملکت دهامی شایا - ان ملک تو شد جهان نامی شایا و چون بجای سمیت عالی سمیت شایا بر بقویت مذنب علیا مایه و سمیت همام شریعت مطهره مصطفوی  
مصرف و محضرت هم در اول جلوس بایون فرمال واجب الاذعان شرف نفاذ بویست که خطبای ممالک آذربایجان خطبه نام نامی نمده شاه سلام  
طیهم الی یوم الحشر خوانند و پیش نمازان تمامی بلدان و اقامت صلوة و سایر عبادات رسوم مذموم بسته و را منوع گردانند و نوان مساجد و معابد  
اشهد ان قلیا ولی الله داخل کلمات اذان سازند و فلذیان عاید و لشکر باین مجاد با بکر کس امری مخالف ملت بصیبا شده نماید سرش از تن بنیاید  
لا جرم سمیت سمیت ایام و مصومین و دودام دولت پادشاه بدایت آئین بر سر منبر طبع کشت و روی ز نقش اسامی سامی آن نهاده راه عقین و القاب  
سمیت آفتاب خمیه حشمت قرین برین شده بر غت از همه شایا و کشت رباعی انصر سر بر سر آمد شایا تخت از قدم تو بر سر آمد شایا بر زناست  
چو زیور آمد شایا به از همه چیز با زنا آمد شایا ناظران مناظم مذنب حمیدی و سالکان مسالک ملت جعفری که مخالفان ایام بدایت نشان را از خطیم  
نام نمی توانستند بردن بان طعن و لعن برایشان کشانند و عقیان معتبه و خوار چیان مستحب از و هم حسام بهرام تنعام غازیان عظام خاسر و خائب  
و حیران و یارب روی با طراف آفاق بناوند از فیض غام انعام شایب غنچه شمایی مخلصان امیدوار بر کلین مراد با حسن و جوی کثوفه گردید و از بر تو آفتاب  
غایت پادشاهی درخت بخت بندگان حد تکانه کهن مقصود ریح بود در فلک کبیر کثیف نظم شاه کویان سر بریده میر مشنری طبع آفتاب ضمیر  
چون بدولت نشست بر او زنگ جانب عدل و او که در آنکست غضب گردانده است احسان بر سر موطنان لواء امان دوستان بلند و کوی نام

ساخت چون به شان حاصل مباد و بیکت چون بر کشید تیغ جهاد رخنه در جان دشمنان بگشاد از غزای غمناک بیخ اثر گرانند میان بار سفر منصب و کالت  
 نفس نفسی چون برین بیکت لاف کرد گرفت و محم و زارت و صاحب دیوانی بجایب امیریز که یا تقوی یعنی پذیرفت قاضی شمس الدین چیلانی پای بر بند عهد  
 سواد و موقوفات ممالک را بکلیت ضبط در آورده ابواب دین پروری برکشاد سایر امر اوله کان دولت بنا منصب سبب مخمور سرفراز گردید و در سن  
 احتساب و اعتبار بگنجه زده مرتبه سروری رسیدند نظم چو توفیق الهی گردید بر آمد شهنشاه شهبازی امیر از اهل طغیان خویش بوخت با تمام افراد آن مشغول  
 ساخت بهر کوی یکی با صبری داد سر بر جاده و باج سروری داد برایش هر که از اخلاص دم زد بفرق خسرو عاورد هم زد و آن در شان پادشاه عالمیان  
 در دراز سلطنته تیر ز شلاق فرمود و مومنان آن مکان را در تاب آفتاب عدل احسان نبرد و دست جو و سپاه اصحاب طغیان کما نعت نمود نظم حقایق را  
 بهجت داد ماری و لایسته از خنده رگباری زمیں کافرا و کاروانی داد جهان را عدل نوشروان شد نایاد کشتار و در میان لشکر کشیدن  
 آن مهر سپهر کشوری بجزم آمد ام مسانی شوکت امیرزاده الوند کز ت ثانی شاه انجم سپاه چرخ سر بر کمر بستگی نور و کتوبه  
 سوی جنت شرف چو کرد ز نام خمیر ز در زمانه تل بهرام سرو افراخت رایت منصور کل افروخت عارض پرورد بهر قل عدوی شاه زمین تیز شد با  
 خنجر سوسن چرخ مگس لاله گلگون کشت لشکر سیزه کشت عازم و شت قیصر پادشاه کیتی نشان رسید که امیرزاده الوند در از در کمان کرت و بیکر سگ  
 فراهم کشید و بجای حال انفصال اسباب حرب و قتال همه و همیا گردانید و در دفع شر آن بد اختر بر ذمه بهت شاه و الا که واجب نموده از در المملکت تیر  
 با لشکر سیزه عازم خونیر زمانه کشت و بطالع مسعود ما بچه رایت نصرت آیت بصوب او در کمان بدو کت آمد و او ای غیر و صدای طبل کوی در ایوان  
 کیدان در که شت نظم بر آمد نکوس و او و غریب غریب کز آن شد سر سیمه دیو ز با بکنت و بل کوش گرفت ماه زگر سپه هر کم کرد راه و مو کتیج چو پادشاه  
 افاق اندام آله تاق تبرجان شافته چون خبر سمع الوند رسید غمان بگن و شبان از دست داده متوجه کیمی گردید و از کیمی نیز راه کز پیش گرفته شاه پادشاه  
 در بیجا فرمای تبرجان و از در کمان خندگاه با مر شکار پرورانته رایت پیش و نشا ط افراخت در آن اثنا تحقیق بوست که الوند با جمعی کثیر از سپاه کوه سینه  
 با عزم نام نموده و از تبریز باوجان نفل نموده از دیدن صحرای خنجر آتش منصب پادشاه صفر شهنشاه انبیت و در یای سپاه خنجر و سگ راه در عظام  
 آورده غمان بکیران بطرف آذربایجان رفت و چون مدد و تقه باکو مغرب خیام مسا کر نصرت انجام کشت خاطر بهما یون بران قرار گرفت که با  
 جوی ز باطل در حال رسیدن استحال کرده ناگهان خود را بر سر اسباب عظم و طلال رساند و سینه صندور را بگنجه کرد که کشتار ساخته ضمیر هر تنور از آن مفرغ کرد و اند  
 و باین عنایت بانی مبارکت در کاب نهیب کرده و ن شتاب آورده غمان نیز بگنجه و تبریز شافت و الوند از قرب وصول پادشاه عالیجاه جزبانیته بار کیم  
 کز نیز سیزه اختیار کرد و او را او جان سمدان بفرقه از انجا روی تو بجهت آورد و پادشاه کیتی نشان چون باوجان رسید و بر کعبیت فرختم مطلع کرد و به آن  
 اینجا توقف فرمود که در میان عظام حال اطفال عالمان را که از غایت استحال بد او جان گذاشته بودند تصرف نمودند آنگاه کرت و بیکر جوی تبریز و خیابان  
 سوکب کوکب رایت جیسر نرساخت و در آن در شان نیز در آن بلده شلاق کرده اعلام دین پروری و رایت عدل کسری بر افراخت اما امیرزاده  
 الوند چون روزی چند در بغداد اوقات گذرانید بسبب خروج قاسم بیکت که از امرای پاینده ری بود و بجانب دیار بکر توجه نمود و در آن دیار بر من صاحب گرفتار  
 کشته دست قضا بکل حیثیتش در نوردید یعنی بقدم پادشاه و بیکم میرید لشکار در میان به نصرت علم انجم حشم بجزم سیزه ممالک عراق عجم  
 در آن ایام جنبه آغاز فرزندگی که مملکت آذربایجان بجز سیزه پادشاه کوشورستان در آن سلطان مراد بن معقوب امیریز که جام زندگانی و او شراب مراد  
 و مراد بنی بود و باین سبب زبان الهام بیان شای از وی سخن نامراده تعبیر می نمود و لایات عراق عجم و فارس و کرمان با با توابع و مصانعات در بخت تصرف داد  
 و در آن در شان که شاه عالیجاه در تبریز شلاق فرمود نامراده در دیجان اوقات گذرانید و راه افر فضل شتابا قرب بجناد هزار سوار جراه جوشن پوش خود کرد  
 بصوب بهمان لواء عنایت بر افراشت بار علی جدا روی که حشره او نکت فیما نکت سپهر بکسب مزید شرف صدای منصب بجانب برج حمل در عالم  
 انداخت و سیم اعتدالی شمار بهار جبه نصارت ریاضین و از بهر در تبریز از آمد مصداق و کلر اید از خا و از نا جزو شومی پاکت ساخت نظم شد از فیضان  
 ابرمیان اطراف هم چو باغ و عنوان افروخت چو شمع عارض کل پناه نه صفت بوخت بیل پادشاه دین پناه با سپاه ننگ ننگ ننگ شمشیر  
 در لشکر نیک حشم بکوی که بجای کچک حشم نیز سیمه غنچه و شطرنج نشان آتش نشان دل کویان میخسند و او کشور کشا بصوب بهمان ارتضوع داده و مانند کرد

ایضا



در طی نماندن و قطع مراحل سرعت فرموده تا در فرسخی مسکرا راه و بیسج و منع باره است گشتا و در روز کیشنه زمان مرطوب بزم مقابله و مقاتله بر کعب با موی نه  
برآمده در اثنای راه بواسطه اشتداد حرارت هوا بجای شرف علی چنان رسیده که آن روز اشتغال تشقیال را در توقف اندازد و چند ساعت دیگر خصم بدین  
صفت داده بوقت ظهور لواء بیضا بصرایت محاربت برافزود و این عزیت در موضعی که محسباً بر آب در روی مایاب بود و زو فی اجلال فرموده خدام  
نواب کامیاب مانند مای در جنگی آغاز اضطراب کرده بعرض رسانیده که این صحرای چو نیت موسی از آب نجایت دور است و همچون شراب از شراب  
کامرانی صحرای خسته آفتاب هذیری ندارد و چشم نظره نشان محاب در روی بخواب حسرت نمی یابد پس لایق دولت و صحت سپاه کرده و دولت است  
که در روی کعبان بوی از اینجا کوچ کرده مرطوب که نزدیک آب باشد مسکرا طرباب کرده شاه صفای ضمیر بزبان العام بیان جاری گردانید که بواب علی  
اطلاق فاداست بر آنکه درین بیان از فیضان بحر عطای بی انتهای خویش بکمان را سیراب سازد و تشنه لبان میدان جهاد و مستی جان مجد اجتهاد را بسبب  
فقدان آب در ورطه عقاب نیندازد انگاه لنگران را بجز آن سر زمین اشارت فرموده بر کس مقدار یکت که خضر نموده از زیر تشنه چشمه مانند آب حیوان روح پرده  
و میان باطن ابدا سیران حقین کسری جوشید و حقیقت آیه علینا مشرب بها جهاد و تقه فخر و نه با تقیرا در هر یک از آن حیوان بیان کردید لاجرم بر طبق گفته  
گرمیه قد علم کل ناس مشرب هم هر یک از فیاض شربتی سرت بخش پی برده لوازم شکر فیاض حقیقی بجای آوردند و زبان به های دوام دولت خدوه خاندان  
گرامت و امانت کردن ساخته تا آن قدومت تا پیش رفتند و از روح خاطر پاک کردند نظم شاه عالم پناه شیرکار با نسکان لویه پکار فرق بحر عطا  
ربانی حرم از فیض فضل سبحانی بدران یورت شب بسا بودند شاکر از لطف ایزدی بودند کشار و در ایراد محاربه پناه و شاه عالیجاه با  
ما را درین یعقوب و طلوع کو کیش فتح و فیروزی از افق معصود و مطلوب صبح روز دو شبته که لواء بیضا کشور گشا از مطلع مراد طالع  
گشته نوار ظفر آینه شکر در آینه و شعاع تیغ عالم آرا اقطاع جنود بخون اندام داده مرده فرج افزای کینه و بیضکت اندکضرا فریزا بکوشش پوش خدام کس  
اعلی رسانید متوی صبح که خورشید علم بر کینه تیغ زند و در سر شب برید نور ظفر کرد ز هر سو بخوم کشت کریزان ز فرغش بخوم شاه خورشید احتشام  
برابرش کرده و خرام نشسته رای کشور گشای بر بقیه سپاه بجم جاه انداخت و اعلام حضرت اعلام بر افراشته میمنه و میسره و عقب و مقدمه شکر را چنانکه  
با بدوشاید مرتب ساخت زده در آن کینه کوش و بهادران جوشش پوش نوعی صف کشیده که کرده ارض را با وجود طول عرض منطقه از پولا پیداکشت و اکت  
کونا کون و سپرده رنکار نکت چنان و چندان بطور آید که فضای مکرر جنگ در تون و نصارت از ساخت کلزار ارم و در کشت نظم جهان درین پرده  
ماندار بیار است صغی ز مردان کار نه صف بلکه مدی سکندر اساس نکرده به لهای مردم براس علمها چه سرو از زمین خاسته سپهرا چو کل عالم آرا  
به میان روان کشت شاه جهان بختیش در آمد زمین و زمان و از انجانب نیز مراد بر افکار و جوانفار سپاه کینه گذار بر روان کاری و میسران پیش  
مانداری بچکام داده در دامن کوه پر کوه صف کشید و چون بموجب کله و حذف فی قلوبهم الرعب با وجود فرود و کثرت عدد از جهات غازیان بخوم  
نجایت غایب بود در پیش مسکرا خود را با جلیه نموده اطراف از انچه و تخته در مسانت در افرو و نظم در انصو مخالف ز خوف تعف بی کینه کوش  
براست صف به پیش صف از تخته و آنچه حصاری بر افراخت آن بی همت نه انظره از انی جنگ ساخت که بر وجود فضای جهان نکت ساخت  
هم از هر طرف مردان میدان شامت و میسران پیشه حرمت از همه خشم و کین نایره عرب و آتش طعن و ضرب بر افروخته بکوت بچکان و دلدوز و شعله  
نشان جانسوز بگانه فانی که م ساخته خرم جیات بیکر ساخته تیر خار اگر در چشم هر یک از دلیران مکرر بکار چندین چشم خونبار موجود گردانید و نشان  
نشان کردار بدن بر بران پیشه گار در چشمه ساخته از خواره بر چشمه جوی بطور رسانید نظم ز تیر مکت تا بر دلیران جهان تار یکت شد چشم  
روشن ولیکن در بنای عمر بر کس پدید آمد ز نیره چند روزن و چون کار و نشان بجز استعمال سیف و نشان بقطع ز سید فارزبان جلادت نشان و ست  
بیشتر و خیزد گزده شمشیر بر دند و سپاه فخر از نیزه بر نخل بر سر کشیده و پای ثبات خستنده روی به ایشان آوردند و هر دو طایفه در هم آمیخته و کرد و با بر فرق  
یکدیگر بچشمه صوبت آن محلد بر تیر با میسد که تا بهرام شده به الاتقام در میدان سپهر لاد فام مقام دارد و بیسج آفریده خون ز بر شمشیر چنان ندیده و کوش  
چو جهان دیده کوششی به انسان نشینده نظم جان اندوه جانب در آن دستخیز کشیده نبریکه کتیج تیز ز شمشیر شده سپهنا چاک چاک ز خون کشت  
چساره از کرد پاک کثرت جیفه کشتگان فضای مکرر را بر طابان نام و نکت تنگ گردانید و در سیلان خون روز بر کشتگان نمونه آتوبه و چون

در محراب خست بجز خورر سینه نغمه در آن جنگ اردست بر دیوان کشید مرد آهن بر دلان بر سر و ان گشت جوی ز خون به پناز در یای چون فروزین  
 آخرا لا در سیم کرامت شمیم ظفر از غمتب و الله یونی ملکه من میشاء بر پرچم علم شاهی و درین گرفت در وایج مسکین خواجه حضرت از کفر از فرج آثار تا فتح ملک  
 فتح آیت استام خدا هم کب غل آبی دیده آن خاد نهاد و غایب از مظلوم بقوت دولت پادشاه همیشه احتشام اصحاب علم و غلام در از پیش برداشتن  
 در آن حال معصومون که نمیدانستند که با آن ساحت کین از سیاه و همس از سر که زنده و باقی نگذاشته نامراد با معدودی چند که در اصل ایشان  
 اندک تا خیزی بود بطرف تیر از کرمیت و بسیاری از مردمان در راه رسیدن میدان خون و خاک راه بر آنخت بعضی دیگر که بر طرف فرار کردند  
 غازیان از عقب شافته کردند و چون در محنت فرمودشان بر آوردند که ایم فنامیم و نفایس اجناس که در آن مصاف تحت تصرف غازیان در آمد بسیار  
 و کثرت سب و استروا شتر که ابل تورد نامراد و با شمش گرفته بشاید بود که محاسب و بهم تعداد آن نمی توانست نمود پادشاه ذواته از بعد ازین فتح  
 نذر امروان روز کاره ابانم و احسان فرادان نوازش کرده و فتنها با طرف اصحاب و بعد از فرستادن عثمان بنمه نمودند بدامن کوه الوه منصف  
 ساخته در آن سیاق و پسند او عیش و کامرانی داد و او که تده علی تو از فغانه و تو از آرایه کفار و در بیان به نصرت رایست ظفر طراز بود  
 و از الملک شیراز و رفتن پادشاه عالیشان بعد از شجر فارس بجانب کاشان چون پادشاه معاد تنه روزی چند در دوا  
 کوه الوه بفرغ اقبال کبزا ایند چنان معلوم گشت که نامراد در شیراز در محل اقامت انداخته و مهبت بر صبط ممالک فارس و توابع صرف ساخته طای  
 صورتینان قضا فرمود که قتل از آنکه خضر صغیر قوی کرد و در هر طرف لشکری بدو پیوند و عثمان غریت بد آنصوب مطوف سازد و بصرف غضب  
 اینان جنالی او را در بنیاد براندازد و لاجرم ظفر شیم از ولایت بهمان بجانب دار الملک سلیمان علیه التحیه و الفخران روانه شد و در آن اثنا بنا بر وصول  
 خبر فتنان حسین کیا فرمان شرف علی شرف نفاذ یافت که الیاس بیکت جنوری علی با جمعی کثیر از سب لکان طریق کیدانی توجه شروع شود و در فتح بلاد  
 رسیده آثار یافته از طلب بر کرداند و الیاس بیکت حسب فرجه عثمان غریت بجانب حسن کیا اعطاف داده و کب ظفر انما کون بر کوچ با صفهان شافت  
 و در صفهان بر سیل انبار عازم شیراز گشته نامراد بشو شتر کرمیت و در شوشتر شمال سکون مجال آنسته بعد از رفتن در ایات ظفر طراز پادشاه دشمن  
 که از قرین کرام و اغراض بهار الملک بشرا را آمده سایه عدل انصاف بر ساحت آن مملکت انداخت و تحکامه سیاسی از نور طلعت آن مهر سیر کوشیا  
 صفت انصارت گرفته غلام ظم و انصاف را نایب و ساحت حکام سایر بلاد و قلاع فارس چون در وصول او کب بجایون خبر یافتند جمله پیشکشهای شاه  
 و تبرکات بستی ترتیب موده با مقالیه حصون و شمار بدر کاه حکمت اقتدار ستافتند ثواب کامیاب ابوب الطاف بر روی انعامت گشادند  
 و زمام ایالت بر و ایاتی را بعضی در ایست حاکمی عادل نهادند و پادشاه عالیجاه چند گاه در آن بلده بعین و نشاط که فرایند بعد از آن توجه خطه کاشان کرد  
 و در اثنا راه بنشاه شکار پر و اخته فضا کوه و دشت را از بقیه و آب و عالی کردانید و چون کاشانیا کسب جماع نمودند که غریب آفتاب دولت و اقبال از  
 مطلع آفانی و آن صوغ کرده فضایی آن مملکت را مانند فردوس علی مهت نصارت خواهد داد و در ایات ظفر ایات طلال عنایات بر مفاوق ایشان کسرم  
 ابوب عدل انصاف بر جواد گشاد کل قشای ایشان در چمن امیه کشفه و خندان گشت و بجزه مقصود بکمان بجزه بسود با بر و رسته نوای فرج بود  
 از طرف خانه بامبید در گذشت اشرف و اعیان مانند فضایل بنیاد امجد قاضی محمد و عهد العلماء مولانا جلال الدین مسعود و غیر ایشان بودیم استقبال استیلا  
 فرمودند و در عایاد بازار بیان بر بستن آیین و تزیین منظره حبت قرین قیام و اقدام نمودند تمامی اسواق و دکانین ابدیابی بهت رنگت و اجناس روم و مصر و  
 فرنگ آرایش دادند و در زینت و رفیت عزت افزای نگار خانه چین ساخته حواهر کمال انطاس و دو نوحه ای بر طبق عرض نهادند و مو اکب کواکب  
 مراتب شاهی محظوف بمواطف ناقصای الهی بان بلده در آمده اند آن ترتیب و آیین ابتیاج مزاج بنایون در فرود و در بزم نشاط و کامرانی نشسته  
 بسر انجام اسباب طوی بزدک اشارت فرمود و کلا و غلام و امر از همیشه احتشام چنانچه باید و شاید و غایت علومت پادشاه بجز کرمت را لایقی  
 نماید در تهیه معده ماتس جشن جنس با تمام تقدیم رسانیدند و فضایی بهشت آسا و مرغاری روح افزا جبهه انکار اختیار کرده قبه نیمه و حواکه و سر پرده و کلاه  
 با وج هر ماه مرتفع گردانیدند و شاه عالیپناه به ستواب بندکان و نوازه انعام فرج انجام را با نوا طلعت خورشید بهار رفیت بهر خضر انجشید مجلس  
 عیش و کامرانی انعقاد یافته جام راج ریگانی و ساغر باره از غوانی از کف سابقان زهره چین دایر گردید از تاب شراب ناب و بر باغ حاد من جوان

الملحون و حافظی معروف با جناب ذکر شیکار فرمودن پادشاه مسکند ز او رنگ در فضای نشاط افروزی کثیر التکلیف نظم  
 فصل بسیاران که در پیش تمام کشت جان عزیزت در المثلحام روی زمین خرمی اندر گرفت سخن چمن زینت دیگر گرفت سلطان کل جسد شکار در بلبل  
 بچکان خاندان چون مرکان تبان لاله خداد سر نیز کرد و ایند و نیم فرودین در دایح مسکن فرج ریاحین مد اطراف دشت و کو بسیار منتشر ساخته روی بزند  
 تجارب نبات نبات رسانند آهوان سپید چشم از منازل نباتی بساحت سبزنداد و فضای روح افروزی مرغزار خرامیدند و بچکان بسیار چشم در ملک  
 و صانع و مشاهد جمال ایشان مضرب شده بهر تن چشم کردیدند نظم بی صید و شکار شهر یاران کان قوس فرخ شد تیر یاران ز بچکان نشاط دیگر  
 رانده چه صیدی غرق در خون کشت لاله نشاط شکار ز خاطر خاطر شاه خاکت اقتدار سر بر زده لذت صید باعث نصیم حوتیت حسروانه شده حکم  
 بیا چون شرف نفاذ یافت که از تالی طلق و عراق و مدیس حکام و لشکریان و اشراف و اعیان پرون آمده و هر که کرده جانودان نگاری را با شایسته  
 کثیر التکلیف که ساعت و دلکشایش چون مهر خاندان کعبه است برانده و از جنس آهوی و خنجر پوش و هیود در آن صغاری جانده ای را بر فراز کند و در جهت  
 این همه فرجهایان بصوب بهمان رفته سوکب حضرت نشان نیز از صفهان بگرداننده هر یاربان که عبور فرمود در جابجاست آب زلال گرفت و نظر  
 ابریشان بنظام محمود لال بر پشته خاد و لایار چون شاخ سگده کلفشان بی بشیر که در جنس حاشاکت فاند اوران کهن در میان بساط کارانی برده گستر  
 در احراز کلاتر آن ولایات تیراز تم تا شیراز تا می کوه و دشت را احاطه نموده جانودان نگاری را ندند در التکلیف مذکور که هر که بهم رسید و در آهوی خنجر  
 او خوش و در کنت و شیر و پنک استند اجمع آمد که بحساب و هم از حد او آن خنجر صورت گرفته دیدگان پادشاه کاسکار بر باره خاکت اقتدار بسته  
 تنها بسیار بر کرده که در آن گاه زخم تیر خنک از خون آبهی کنت دست کثیر التکلیف را زکنت یا قوت رمانی داد و اعیانها از ضرب نشان جانستان چشم  
 زون نشان در چشم شیرینکت کشاد ز نالی بگریز تکت سواد کردن کوزن را نوم کرده اند و ساعی بشیرینکت اشک شگاف در پشت و پیروی خنجر و  
 در گوشت خنجر با بحر گاه هر مد رسانید نظم شاد دل بچک نیر و نیز کس آهوی کندی گاه بخنجر کس شیری بنیزه در بودی کس گور از خنجر کور بودی  
 بعد از آن بر حسب فرمان و اجبه الامداد غایب امری بود خنجر و هر که تا خنجر برکت برجم تیر و ضرب بشیرینکت که خنجر صید بر خاکت جان  
 از خنجره و آخر الامدادان تمام از کهن جنایت پادشاه کرده و بافتش صید و یافته غایب انبیا و لشکریان از خنجر راندن و شکار انگندن کرده  
 و هر خنجره ایسی تا می آن جانودان خنجره بچکان سازیند بر اطاعت و نظر نیز بی بجای آورده و در آن روز شش هزار و هفتصد جانور کشته کشته توان  
 اعمار ابرار و اعیان و اشراف خدام استان ملاکین آشیان بقیه نمودند و استادان بنا بر حسب فرمان و اجبه الامداد غایب امری بود خنجره و  
 تکیب فرمودند که شاه درین بنا بعضی از بیایای طایفه اصغیان را مسکر حضرت نشان ساخته تمهید بساط همیشه کارانی برداخت و رکف  
 سابقا از نهر چین زمین جا به جای شراب اخوانی کرده راست حضرت برقع ساخت ذکر نصارت و ولایت بهمان از پر تو ما سحر  
 لوله کشورکشاوار تعلق با فتن منازل روح افروزمین توجه معماریمت پادشاه سعادت آنگاه شاه عالیشان چون شد  
 خنجره بلاق اصغیان بدولت و اقبال کتب ایند بر حسب اقتدار منسوخ است باجای موجود ولایت بهمان کردید بعد از وصول بدان محکمت و در فرغ افروزی  
 جهت آوردن فرغانه و ارجال فرموده در تشریح اساس ممدان اعضایی که شیده در باب انبساط بنار جرد و اعتساف هجوم نمود در آن نشاط خاطر  
 اعلی اول جلوه ممدان را یعنی الامداد با ماسهل علی علیه التحمید الله حاصل شده به آن مقام واجب الاحرام تشریف برود و مجاوران آن استان بگره  
 آشیان با هیولان شیده و صید به بستان گریه و حاکم نیاند و خلاصی بجای آورد و بنابر آنکه حالت آن نرزد چنین آثار روی بو برانی داشت فرمان چون  
 مشروط تفرقه یافت که هم از آن بهره و هفتصد سان و در این شایسته بیرون برده معطر کمالی عالی طرح میشوند و اساس از ابسان کسند بران شید و حکم  
 سازنده و در کتب حقایق آن نرزد یعنی افروزی بر همین اختیار بر جم غفیر از کتب است که در آن مبرمت بدور و خنجره زده گاه هر رسانید و غوغای بی  
 دند که در آن وقت که در آن نرزد یعنی افروزی بر همین اختیار بر جم غفیر از کتب است که در آن مبرمت بدور و خنجره زده گاه هر رسانید و غوغای بی  
 خنجره وقت بیست و دو که در آن نرزد یعنی افروزی بر همین اختیار بر جم غفیر از کتب است که در آن مبرمت بدور و خنجره زده گاه هر رسانید و غوغای بی  
 خنجره وقت بیست و دو که در آن نرزد یعنی افروزی بر همین اختیار بر جم غفیر از کتب است که در آن مبرمت بدور و خنجره زده گاه هر رسانید و غوغای بی

آن چهره حسی که در شمال احوال یافت از آن آب زلال لاله مال شده نگاه استادان بنا و باغبانان و ناچار باغی دلگشا و بوستانی روح افزا در آن مختار  
بشت آسایش انداختند و در اطرافش جدار بلند مقدار برافراخته ساخت با درخشش بر آرزو نشاندن بناهای مجسم و کلبه های طرز پدیدار ساختند  
و حال آن کس که فرزندش بکمال مسوری رسیده و از زناست چمنها و لطافت آب و هوا عبرت گستان ارم کرده و بیک کوه سبزه ای خاک از آن مختار  
یک کاشی کاشی سبز و کاشی نند و بر آید و عند لیب خوش نوا می طبع دراکت در وصف کفر از بدایع آثارش نمرود و من ریاض الخیر سر این غنچه شکوه  
از حوالی لاله هایش چون زلف و لغزب خوبان سر بر زده و سبیل سلسله موسی بکله های حیرت بخش چون خط خالیه بوی لعل لبان خوش بر آید آثار عبادت  
و آثار شجارتش قوت روح و قوت دل و سواد صفای دلکشایش در جمیع اوقات بنایت ممدل نظم چون خط بنان سبزه اش دلگشا زنده گشتنش در صبا  
درختان سرورش همه دلپسند چه سبزان رهنمای بالای بلند هوایش همیشه نکرده نرسد نه در وی هم کل نه اندو کرد انقضای چون خاطر بیاورد  
پادشاه برین سکون از تعمیر آن مزار فیض تاثیر فراغت یافت همان باره خوشترام بصوب بیلاق سوز لوق یافت و در آن ایستان کاشی بصید و تکا  
کود و ایوب میل نمود و احاطا جامه دام از دست آید چنانچه امده ام تخریب فرمود و بعد از آنکه در آن ایستاد بود برین منوال در کشتن ریاضت خفیه  
موت و سار و قورخان کشت کشتار و در بیان وضع شتر صادم کرد و مطیع شدن حاکم کیلان بعد از مشاهدت دست برد و فصل  
که خسرو خاوری نیز بر آن تخیل کرده و بعد از آن ایستاد و فرزند او در حریف خریف آفریدم سرور می نموده که می ایستان روی در نقصان بناد  
صصبت بجز آن لاله و کل لاله کشته ترک نغمه سرانی کرد و لشکر بر دنیا و دست برد نموده دست بگارت نبات نبات بر آورد و نظم ریخت  
بساتین شجر از نفس سرور خان برکت و بر کل زمین بجز نسیم بهار بر زبر خاک بنیاد زار بسامع اشرف اعلی رسید که صادم کرد با جمعی کثیر از قطاع  
کردستان در سار و قورخان در محل قامت انداخته و قطع طریق و نصب اسوار بر فریق را سر مایه وجه معاش ساخته دفع شر آن بد اختر بر زمین  
پادشاه بهجت کشور واجب نموده بد آنجا سبب حضرت فرمود و صادم چون از توجرت او که کشور کشت و قوف یافت چاره کار محضر در فرار دانسته  
و افعال به جای بگذشت و مضمون من نمی براسه تقدیر عمل کرده علم فریبت بکاتب عبادت سخت و بهشای پرورخت برافراشت فانیان خطایم  
جبات صادم و ابیا عشق را ضمیمت گرفته جمعی کثیر از کردان بی ایمان که در آنجا یار و یار دیدند تیغ بیدید بگذراندند و مواکب کو اکبر است از آنجا  
او زن رفتند در آن مقام آن بجز شوی یافت که حاکم فرمن در شت امیر حسام الدین از مشابعت صدام پادشاه نظر قرین سر می چسبید و کردن بچو خان  
بر در می و خراج گذاری در نمی آورد و بنابر آن تخریب کیلان پیش نهاد بهجت عالی بهجت کشته ریاضت نشان بد آنجا سبب رو افشاند بعد از وصول  
انولایت صادم که بر ام مصلحت مانند شیر در آن بچکنل و جیشیه کیلان در آمده آفران سبب و تاراج نمودند و در بعضی محالغان کوشیده ابواب قتل و عارت  
بر روی روزگار ایشان کشودند و حاکم رشت در بجز اضطراب افتاده از آن خوی رشت خود کرده در غنچه اعتدال استخار شایسته می نموندن  
و نفایس فراوان بدگاه پادشاه سلاطین نیاید سال داشت و قبول نمود که بعد ایوم حسام مخالفت از نیام عطیله سپردن نیاید دو سال بسالی  
خواجه و مال ادا کرده خود را یکی از بندگان خدمتگار شمارده و کمال لطف شامل پادشاه پوزش پذیر بر طبق کلمه محبت او اکتفا نمود و بر عطیله امیر حسام  
الدین بجا فرموده قاصد او را مشمول اعظام و احسان گردانیده نشان حکومت کیلان نهایت نمود و اینچنین تاج انقعات شامی بهای کشته  
شود و خود تسرور ابد است گرفته حضرت محاورت یافت و موکب بجایون پادشاه برین سکون از خود و ولایت کیلان مراجعت فرموده  
بطارم شافت دوران در شان خطه طارم زمین بعد م کرم عبرت افزای گستان ارم بوده بساط طیش و نشاط و انبساط یافته سعادت بساحت حوائج  
کارانی و شمشیری فرود و چون فصل شتاب بر طبق به تقای حرام شده سده و اما پادشاه رسیده پادشاه سواره سپاه از بورت قشلاق متوجه بیت المقدس  
خویش کردید فرزند و این بساط زمین را بساط بساط زمره برین آرایش او و سلاطین کل بد کمال شوکت و تجمل پدید بر نگاری از چهره کناری کشودند  
با کهنه زمین نهاد نظم کرد دست صحاب نیسانی در چمن باده که بر افشانی زار بارید بچو در خوشایب لاله شده سعادت می پرانی ناب برین بخت  
خویش سوز چشم کشته و لکس نمود پادشاه متوجه قشلاق طارم بکاتب بیلاق سلطانی در حرکت آمد و بعد از وصول بمقصد حسنی با که از خواجه  
زناست و شکست سر بسکون ارم است همین خدمت بجایون مشرف ساخت و در روزی چند آن منزلت پسند بساطت حسن بچو از آن صدمت می نمود

انگاه رایت غریب بموجب سور لوق بر فراخت و در سور لوق بمساج نواب کامیاب شاهی رسید که صادم کرد و نیت دیگر جمعی از کراوه فرام کشیده  
و موضع اوری آمده و با فروختن نایز هفتاد و هشتاد و دو پیرام بکین قرآنی و جناب حنیفه الخلفا با فوجی از مردان میدان ندیم آمانی بدفع  
بدان خرمای مور کشنده روی اطراف اورد می آرد و صادم کرد و از آنجا بگردستان کرخت پناه بگذرید که بی برود در آن موضع حصین ترخت و پیکار کشید و  
سپه نیکبانی بغیر و در اطراف صادم با سپاه بهرام اتقام اورا تعاقب نموده بعد از وصول بدان آنکه فازیان بدستم شکوه حسام کین از نیام کشیده فاند  
پنک خشتاک بر فرزان کرده و بدند و صادم با فوجی از شیکا که با او بهدم بودند مقدم مقابله و مقابله می آید و مبارزه در غایت مصوبت دست داده و  
بلای خشت صفا کشاید و از هر طرف جمعی کثیر کجهاک افتاد که از خون کشکان لبان کان بختان طرات اسکی لعل کون بر چین آورد و چرخ اشبار کرد  
سور که دایگر نبر کشنده نور آفتاب را در حجاب تواری پنهان کرد و برق سنان عالم سوز شعله خاورد و زمین تهافت انداخت و نوک پیکان نش افروز  
حرف امن و سلامت از او راق در کار محو ساخت نظم دو در بای زمین بر آید بگوش بدید مغز سران زان حروش سرنیزه در سینه کاوش گرفت  
رشم نده خون تراوش گرفت نوک سنان تحت تحت جگر فروزان جو از خار کلهای تر آفران شایم قح و ظفر شام امر از خضر اثر را مسطر کرده اند و صادم  
کرد روی او بار بودی فرار او را در اطراف سپهر بر آورد و بعضی از سرداران لشکرش را بگنبد سیر معینه ساخته فوجی کثیر از متابعانش را تعقیب رسانیدند و گاهی  
ایل و الوش با غارتیده سالها تا غارتخان مراجعت بموجب اروه می اعلی مطوف گردانند و در غمی بیاید سر سلطنت ممبر رسیده و بیام بکین حنیفه  
انگلفا بعد از تعقیب زمین عبودیت کیفیت آن مبارکت و شکست اهدار دولت را مشروح معروض داشته و با صناف الطاف و احطاف شاهی اختصاص  
یافت رایت افکار و مباحثات بر فراخته و بموجب فرمان واجب الادغان که از مصدر فقر و غصب قیامت لب صادر گشت فازیان مقام تمام  
را که مامور بودند باره باز آورده بر یکت را بصورتی که از آن بدتر نموند و قتل نموده و پادشاه دوست نواز دشمن کداز آن دشمنان و دعوی قتلان کرد  
مغز و کجول آمان آمانی از ساخر اقبال کامرانی شراب عیش و عشرت می نوشید و همواره مجلس با یون را از فروغ شراب گلگون طرودت ایام بهار  
در مهتابه بساط انصاف و عدالت می کشید نیم غایت ربانی از غیب سعادت جاودانی منتقم و خیزه عاطفت بر ذانی در حسن سلطنت و جانیانی  
بستم و بگردانند المکرم کشار در بیان جشن فرمودن شاه کبسی فرزند در روز نوروز و توجیه نمودن جهت وضع شرع و اهل  
ووالقدر بسا هدایت بخت فیروز نظم چون بر بهار شد که بار پرگشت زود کنایه گزار بگفت زبانه صبح لاله آورد بزم کل سپاه  
افروخت زتاب می رخ کل رجاست فغان زجان میل شد شاخ شکوفه پیر تازه صد حشم کشاد در نظاره پادشاه آفاق از یورت قشلاق  
پروان خوا میوه در مغز می که در وقت آتش خاصیت چیره تنیم ظاهر میگردد ایند و لطافت بوایش چون نیم خنده می تازه تعالی پر کرده میریای  
منزل کردید و تبریب جشن نوزده می اشادت فرموده در آن روز جهان افروز از سر نو بوازش امر او حکام پرداخت و در بزم کامرانی ساعز با دو گاهی  
در کشید و طبقات نام را با انواع احسان و انعام منج و مسرور ساخت نظم در آن روز شاه سلیمان سریر خدیو جاگیر روشن ضمیر سایه است  
بزمی کران بیشتر نظیرش نیارده کس بد نظر در آن جشن حکام روی زمین ولاتی که بودند دولت قرین بزرگان ملک و سران سپاه سپه  
امیران چشم پناه کشیدند بر یکت بی پیشکیش پیش شمشاد خورشیدش شنیده زبان مطلق شود مران سرود از آن نودش نمود با انعام پناه  
بازین روند که با مرصع بدو که جنای خزه افروزند کار زنده پیش از حساب و شمار همان که مان را سرافراز کرده بعالم در غمی باز کرد نشسته  
اشرفه عالی مقام بیای سر بر سر پیشام بگردش در آمد می شکوه ز دست جو مان سرین خنده رخ ساقیان از فروغ شراب بر افروخت  
در غمی آفتاب منی مصوبت و فد و چکت و فی و طاقت بر شاه فرخنده بی که شاه با لوا او فرزند باد بجهت تبریز نوروز باد جو روزت  
بخت فرخ اثر بخورد و نیت با دفع و ظفر و بعد از انقضاء و چشم و سور بمساج پادشاه نموده منصور رسیده که نام او از بعد از کرخت و بکار آمد  
و از بعد پوخته و علامت در دوزخ در آید می در ملک اندوه آج کشیده و بخواست و اناه در مخالفت خدام با کاه شاهی بود و طینان مرتفع کرد  
در کون پشایمی اما عاقله و امیر و خیال افروزن به یاد بگرشاده و بسبب تهنات صر صر به او ش در آن دیار آتش سواد شستمال طیفه سردان لشکرش پرده  
ناموس مردم میدند و لشکر میوش به جاجیری بیاید تمبره نظم لشکر خالم ضلالت کیش مردم بدینا و شرانیش جوایز شیوه عروت و در بیعت

از فریب نفس خود کرده پوخته غم جو در فساد حال ناموس خلق داده بیاد اناستاج اینجانب را به غیرت پادشاه هفت کشور زبانه شکست افکند و در هیچ  
 شکران به اختر بر دانه شمت حسودان و اجنبی نموده حکم بجایون با بیخ لشکر قیامت از نماند که دیدند چنان فرسیده و ساینده جان جبار روی اطراف و امضا و  
 باندن زمانی لشکر بسیار از ولایت و کربان و عراق و آذربایجان و ایران و کوهستان و لرستان و در اردوی کهبایان بوی صبح آمدند همه جوشن پیش و  
 گذار و سر اسر کشید کوش و غفران از نظم سپاهی لطیف آتی همه سرافرازان حاج شاهی همه که بسته بر یکت بفرمان بر می کشاد و زبان شاکسری پس از آن  
 ریح سکون بر وز قریح و بخت بجایون اعلام ندکار افراشته وضع اشرف و القدر پیش نهاد بهت ساخته همان سمنده گیتی نور و کجاست از رنگین انشا  
 در ادانخان کور که و غیره بوج ملک ایشتر رسیده بر کس در اردوی بجایون بود و بر راه نهاد نظم روانه شد باقبال شاه جهان سعادت مسافر مظهر  
 همان از غبار موکب پسر در آتش ثالث ماه و مهر جنیبت کاشش طوکت عظام بفرمان بر می مظهر بر کدام و پس از آنکه با بچه برقی خورشید از ستار  
 از رنگین راز نور و حصول غیرت افزای قضای آسمان کرد ایند و علامه و لوله برین صحنی مطلع گردید بعضی از قلاع دیار بگرد که تغییر کرده بود بعضی از  
 مدیم خود سپرد روی بر نیت بصوب آستان آورد و کیفیت فرار او بر عرض شاه ملک اقتدار رسیده و زنده از مستطغان را بجانب روم کسب کرده فرود  
 شام فرستاد و خود با محدودی چند بکوه در نا که از غایت رخت قله آن سرازیر آسمان میساید و کره زمین از فرزندان کشته زنده میخاید پناه برود گشت  
 و پادشاه مجاهد غاری در عین دولت و سرافرازی قطع منازل نموده بر بعضی از ولایات که داخل مملکت روم بود عبور فرمود و بر شهر و دهته که رسید  
 ابواب عدل و احسان بر روی روزگار توطن آن بر کشود و چون کنار رود آستان مضر بنام سپاه بجز جوش و حد و خوش گشت جمع کثیر از لشکر  
 بل حشری در صفغان مغرب مفرجه جکت پوشیده و دست بشمشیر و خنجر بازید و در برابر موکب مفر از صف قتل سار ایستاد نظم صف آراست که  
 سپاه کران گرفته جهان را کران تا کران همه آیین روح و غار اشکاف بمنه بجز وین تن انده صاف و غازیان عظام نیز مشویه مصوف بود  
 غریب کرانی و سورن دلزله در زمین و زمان انداخت و صدای غیر و کوس کوش ساکنان کسب کرده و در آن ساخت نظم بر آید هر دو سپه بانگ  
 جو اینگونه شد سپهر آغوش چو برن در خنده از سر و رخ همی آتش افروختند که در تیغ آنگاه و لیر لیر بکوبی و با دران تند خوی دست باستان  
 و کمان و سیف و نشان بر روی با بندام بنیان جیاست یکدیگر آوردند و کمان جلاد است و مردانگی بطور رسانیده و زخم نیزه حلقی قامت تیر نشان  
 نو خاسته را مانند گمان هم گردن گاه و نگر یکت شمشیر خویا بر سر و دران مردان کن و دواغ بدین میبزد و اجناسا حدت بجان خدا گذار راه بیابان  
 مردم در جسم دلاوران صف کشن میکشود لاجرم در بر روی خون محترمی بر خاک ریخت و بر تندی خاکت وجود جمعی با خون بر ریخت جیب زین گشت  
 گاه ز برده کرده ز خون حواست دریا و از پشت کوه و با آنگه درانی روز سپاه پادشاه گیتی فرود بفرستج مسلول بسیاری اندان جنل محمد اول را  
 بی بیابان عدم بلکه بفرستد و بقیه السیف پای قرار استوار داشته تا شب در موقع کار زار بابت دند و چون جنبه خورشید از توقف در میانه  
 سپهر طول شده راه دیار مفرز پیش گرفت و شمشیر تیغ آفتاب بنیام غروب در آید از عکس حزن کشکان ساختن کوه نعل جشان پذیرفت پادشاه  
 عالیجناب در محسرتایون ز فول نمود و سپاه مفرز قیاس با طاقه لوانم پس فرمود و لشکر و القدر نیز بر اسم طلاید پر اوخته آفتاب تا صبح از چنان  
 طریقه تیغ و ایستاد مرعی بود روز دیگر سپه داران قضا و قدر و سپاهی نه کار بر فرزند جوشن بیا بکون کردن پوشیدند و طبعات تیغ برق کرد و قضا  
 دشت و بامون را نور صیبا بجشید و در اندام سپاه عظام کوشیدند پادشاه بهرام انتقام بدن بی بدیل ابدیج نداده و آراسته بر باره تیر نهاده  
 آثار چو لاد هم قیاس دم بر آید و بنویص صوف لشکر فریزی اثر پر و اوخته میان قتال انهر طلعت بجایون غیرت قضای سپهر جوشن گردانید و آنگاه  
 اشرف دیو سار و القدر در برابر آمده درین روز بجز در غایت صوبت بوقوع اینجا مید و مخالفان حیره سر به سر و پیشتر قدم شات استوار داشت  
 بنیکم هجوم سپاه عظام بر یکت از فرق ناجیه و زمره با حیه محسرتایون شمشیر و تیغ که در صلیح رفته نیم که حیره انجم علم بر یوز رخ و مفرز افراخت و در آن  
 اشکسته و تیغ بیدر تیغ خیل عظام شب محنت انجام مملوب سیاحت با بند که فرایند و تمام شمشیر و خنجر کشیده روی بقوم پشرد و القدر او برده  
 روز نایم حضرت در برتری بر شرف رایت ساکنان ساکت شربت بر روی و نیه و اهادی و شده ان خرا خرا اندام کرده و انهمون کشته شد  
 انفرادی فرم شاعلی آن مردم گشت و سپه بجهت بت سپاه بهرام و اولند سا لاجیاست که انهمون همید و دست در آید نوشت جیاست

جان خود دست  
 بجایون از قیاس  
 مفرز از دولت  
 در آن وقت  
 بجایون از قیاس  
 در آن وقت

و بر اقیانوس ملکات ایشان انجام در محنت تصرف لشکر فریدی انجام فراد گرفت و از صحرای غضب پادشاهی پاره فساد بویات و انبار غلام جمع خاکسار است  
 اشغال پذیرفت جنبیاد غضب نشی بر فروخت که نه روزه خاکسار بسوخت و پادشاهان بوده مادر بعد از فراغ خاطر از تمام انقوم بدر عازم و دیار  
 بگرگشته بر حد و دشام عبور نمود و از حکام و سرداران ولایات جمعی را که بقدم اطاعت بدگناه عالم پناه آمده لوازم نیاز و شمار بجای آوردند و نوازند  
 فرمود و چون بومی دیار بگر از غبار موکب نظراتا بر جنبه و مشکبار گشت بمساجع جاه و جلال بویست که طایفه از توابع علماء الدوله در محله جزیرت  
 توطن و دادند و صصانت آنحضرت موجب خیر ایشان گشته شریط فرمان برداری بجای نمی آردند و موکب جمالیون بدانجا سب شاخته سپاه ستاد  
 حد و بعد و محنت سرمد محیط آسا بگردانند و ثنات انتادرا آندند و با فروغش مثل حرب و جنگ و انداختن قنک و سنگ پرواخته در روز دوم  
 چند روزه در دیوار آنقلعه که چون قبه جوزا از صمت احتفال مصون بود و اکلندند و صورت فتح و غنم در نظر پادشاه فریدون فرطوه که شد گماهیون  
 نغز یافت که غازیان هنگام راهی و مردمان را اصلا تعرض نرسانند و از اتباع علماء الدوله ذوالقدر برکنانند میر سر خچه اقتدار گردانند و فرمان  
 بران بوجب فرموده عمل نموده چون کجیت فتح طه جزیرت بمساجع کونالان سایر قلاع و بنا بگرید مجموع از مقام سرکشی و عناد در گذشته معالیه صحت  
 و بلا در با تحف شایسته و تبرکات بایسته بدگناه عالم پناه فرستادند و اظهار عبودیت و اخلاص نموده ابواب طاعت و خدمتگاری برکشادند و  
 پادشاه تخلص فرموده باره انکاحت انعام و احسان فرموده زمام ایالت و ولایت دیار بگراد بقتضی در است محمد بیکتاسا جلوسنا و وظیفه  
 کوفته همان بطرف خلاط انصاف داد و در اشاوراه شرف الدین بیکت که حاکم تلبیس بود با یکیش فرادان آستان سلطنت ایشان تسافه شرف بیام  
 بوسی حاصل نمود و عیسایر خدام عالی مقام گشته دست عنایت پادشاه بر جیس قدر ابواب لطف و رحمت بر روی روز کارش برکشاد و پس از آنکه  
 ولایت خلاط عمل بساط طاعت مناسط مشا بدیهیهای عمر ابر انحصان درختان و طون اوراق باغ و سبستان باطش آرایش بر نم نشا شده  
 نوازیهای و نوش از دیوان کویان در گشت و پادشاه کیستی فرود چند فرودمان مقام فرج انجام بترت بدام پرواخته از آنجا بومی شافت و فصل  
 دی در غمی بوده پر تو انوار صدقش بر وجبات احوال موثقان آند با یکان آفت فکر طعیان علماء الدوله ذوالقدر گرت دیگر  
 و گشته شدن اولاد او و بضر بترت پیکر در زمستان که موضع غمی ضرب جنام پادشاه کوچی بود علماء الدوله ذوالقدر لشکر  
 جنگوی فراجم کشید که بپس فریش که قاسم نام داشت و او را بجهت انصاف شجاعت سار و قیلان میگفتند بجایب دیار بگرار سال نموده و بیکین  
 است جلوسا و جو دقت سها بجهنم کلام کم من فیه هیله قلبت فیه کثیره باذن الله و اثنی بوده در برابر احد اصف آرا گشت و برود فری نهایت  
 کشش کوشش تقدیم رسانید محمد بیکت رحمت دست داد و سار و قیلان و همی از خویشان او ما غازیان شیر شکار سیر کرده در قتل قوم  
 ذوالقدر نوبت دیگر غایت قدرت ظاهر ساختند و محمد بیکت اند قی این فتح سبین متبع و سرور گشته بوازم محامد آبی قیام سار و قیلان را با  
 سایر سیران کردن نموده رؤس نامبارکت ایشان با بار دوی اعلی روان فرمود و قاصدا در قشلاق غمی بدگناه سلاطین پناه رسیده کجیت حال  
 ابواب کامیاب رسانید و غریب انعام و احسان بکانت بگر رحمت کرده غایت عنایت شاهی را که مشا بدیهی نموده بود و معروض محمد بیکت کرد  
 آقا علماء الدوله بعد از شنیدن این خبر مانند پلنگ تیر خورده در چشم شده در نام پسر سلاب خون بگر از چشم تر روان ساخت و بار دیگر در جماع بر اقیان  
 دشمن پر اخت و پانزده هزار بود حضرت منظر بیخ آثار فراجم کشیده دو سیر دیگر خورده که کلانتر را که شریخ و خرد تر را احمد بیکت میگفتند سرداران سپاه  
 گردانیدند ایشان با جبهه طلب خون سار و قیلان بگر بیکتاسا عبور روان ساخت و محمد بیکت از هجوم آمده شوم خبر یافته باز دست خفا گشت  
 و در ظاهر ظاهر محمد آمده قاتی فریقین دست داده جنگی در بویست که از نسیب آن غسان و همی بکشید از قبضه اقتدار کونال احصا بجم بیرون رفت و بیک  
 خون چون بر روی خون در غنای سر کرده ان شده و تا فخر من و سلامت دخت اندر طر حبان بر بست آخر الام محمد بیکت با دهمه صر صر از حیل بدخواه  
 نه اقلند و چون غنای اعتبار از حد روزگار برداشت و کور شریخ احمد بیکت با بسیاری از اتباع در سر که گشته گشته نانه پنهان وجود مردم  
 در میان و یکتا آن گشت و محمد بیکت گرت صا غمی دست فتنه کون غروس شریخ و فیوزی جامل نموده سر و مقتولان در پشت سواران با کرده  
 و محمود قاصد می قاصد پاره حر سلطنت صیر فرستاد و چون دمان رمان پادشاه بجهت طیم از قشلاق غمی تو بفرمان گشته بود و اعلی است جو بیکت

خروج چهارم از خلد سوم  
 در زمزم و قیام در آنجا  
 در روز اول از دیار بگر  
 صاحب سراج  
 در روز دوم از دیار بگر  
 صاحب سراج  
 در روز سوم از دیار بگر  
 صاحب سراج  
 در روز چهارم از دیار بگر  
 صاحب سراج  
 در روز پنجم از دیار بگر  
 صاحب سراج  
 در روز ششم از دیار بگر  
 صاحب سراج  
 در روز هفتم از دیار بگر  
 صاحب سراج  
 در روز هشتم از دیار بگر  
 صاحب سراج  
 در روز نهم از دیار بگر  
 صاحب سراج  
 در روز دهم از دیار بگر  
 صاحب سراج  
 در روز یازدهم از دیار بگر  
 صاحب سراج  
 در روز بیستم از دیار بگر  
 صاحب سراج

در بیلاق هران سرهای دشمنان باستان ملکوت ایشان در ساینده کینتین فتح را که تا بنامین دولت ابد پیوندد می نمود بود معروض گردانید و با صفای  
 انعام و اکرام خصاص باقیه منقو و مباحی بجایب دیار بکرانید و دید چون بکشت عیال و اولاد و مرده بعد از مرگ برده هم رسید پادشاه آید یار که از وی کیستند  
 ویرینه در سینه لشکر سبزی کشید و عیال و اولاد در میدان خال بزخم تیغ رو میان کشته گشته رسته حیات بسیاری از قوم و اولاد و اولاد آن سر که منقطع کرد  
 و قیامه السیف در اطراف آفاق پریشان شده نامراد در خدمت مقبره راه دیار و مردم پیش گرفت و بیشایب کینتین و غایب شقی مکتسب ملک شاهی از خاک آزار آن  
 ساکت طریق بنایب سمت است پذیرفت و شاه صاحب سید آن بهار و تابستان در مشرفات و ولایت هران در کمال دولت و اقبال و قیامت مجتهد  
 سعادت حبش و نشاء مصروف داشت و در خلال آن احوال امیر نجم الدین مذکور نظر کینتین اثر پادشاه عالی که شده مایه اعتبار و اختیار  
 بر او داشت و ذکر شده از حال امیر نجم الدین مسعود و جیلانی و رسیدن کوبک طالع او بدرجه شرف و کار اسپه  
 بر صغیر کینتین تا میران صغیر و عیار شناسان کارخانه روزگار در حجاب استوار منحنی نخواهد بود که امیر نجم الدین مسعود و اولاد ایل عالی سلطنت  
 و ایمن رشت که داخل مملکت جیلانست منقطع بود و بواسطه کمال صهارت و در صنعت صباغت از امثال اقران ممتاز و مستثنی میبود و در آن ایام آن  
 که بر کان الطاف الهی سپی حضرت شاهی دین بنایب در ولایت لاجان سیر سیر و امیر نجم الدین مسعود و بنایب ادانی که نسبت به دوران صغیری بیجا فضا  
 خاندان حیدری ثابت داشت نادیه نفس محبت آن قره العین ولایت از نظم خلاص بر خاتم دل نکاشت و انکشتی که قابل نکشت همایون توانید  
 ساخته مسجود محمدی ارسال نمود و زبان نیار می نمود این مقال بنجام فرمود که شعر سلام علی بن ساقی بوجهاله دان لم افزال لایف خیار عشق  
 خیزنی سمعت من الحاکمین وصف بحاله زین وصف حسن تو بشنیده ام بجان هر روی تو در دیده ام حیان در دل دیده جا کرده که کوشی تو را  
 سالها دیده ام و چون آن تکذ و پیغام بعرض خدام آستان سپهر احتیام رسید و نقد اخلاص آنسا لک طریق رشد و شاد در صغیر صغیر پادشاه لاک  
 مانند عیال هر ی تمام عیار نمود بنگه قبول معروض شده فاصد مشمول انعام و اکرام حضرت اعتراف یافت و بعد از آنکه کوبک همایون پادشاه بر بیج سکون  
 از آن مملکت بگذارد دلیل مراجعت کرد و حیت نمود دولت و اقبال ابدی الاتصال در اطراف عالم سمت شوق پذیرفت کوسه عباس که سپهسالار  
 رشت امیر سخی بود و در نذب استن غلو می نمود دانست که امیر نجم الدین مسعود بکشت علییه آمیتیه عمل میباید و نسبت بان عده اولاد خیر التبریه در  
 اخلاص و نیاز مندی سلوک میباید بنابران امیر سخی را بر قتل انتخاب اخذ کرد و امیر نجم الدین از سخی جزایفته بیای فرار روی بدگاه پادشاه هم  
 اقتدار آورد و در آن ایام که اردوی نظیر انجام شود شروان بود و کوبک همایون پیوسته در سلطنت خدام پایه سهری علی انتظام یافت و بر تو  
 عنایت شاهی از مطلع مرحمت ناقصای طالع شده بر وجبات او اسن یافت و چون بجانب صفت فراست و کار دانی و سمت کیاست و عنایت  
 نفسانی انصاف داشت و بکلاوت کشاره محاسن کرد و از امثال اقران ممتاز بود و همواره تخم جو دو احسان در زمین دل طویایف انسان میباشند  
 باندکت زانی اعتبار و اختیار بسیار پیدا کرده و در خلال احوال مذکور به منصب و کالت اخس فیض همایون سرافراز گشته من حیث الاستقلال روی  
 بتبشیت مقامات عکات و مال آورد پایه عده و منزلش از تمامی امراء عظام و معتبران با بکاه عکات انشامه گذشت و در کاه خلائق عیالش همین مرتبت  
 پادشاه و انحضایت آرا مکار اشرف و ایمن جواق و عیال و اذر با یگان کشت مشونی بطرف پادشاه بنده پرور خدیو دین پناه عدل گستر  
 پناه سروران در کاه او کشت نکات حیران عده جاه او کشت و آن امیر صفائی صغیر در دارک احتیالی که در او ایل ایام جبا گیری در بعضی از  
 وقوع یافته بود بجهت امکان سعی نمود در زرفیه حال اصحاب فضل و کمال کوشیده با فاعل محدلت ابواب کرمت بر کشود و عیال خود و عیال و عیال  
 بودش کام خیر ارفع بیداد همین التفات شریاری نیاید عدل یاد استواری زابر لطف او اطراف عالم چو گلزار دیدم که دیدم حسنه ام  
 ذکر بعد از بعضی از وقایع بعد او و در آمدن آن مملکت بجهت تصرف پادشاه و الاثر او همین نامی به بعضی از  
 نصارت بخش خضای این بخش اندک ثبات صاحب بلهین حکایت را بدین سان رقم میزند که بعد از مدتی نامراد نزد عیال و اولاد و اولاد  
 بیعت اثر بار یکت نام بر او استلام نمود و استیلا یافت و بمقابل کمال طرح سلطنت و استقلال انشا خدایبتان کشتایب و شاه جیلانی  
 بنابران در پایب شرف مشهور و متعانه که ولایت هران از فرغ و آنچه رعایت حضرت نشان طراوت بوستان همان مایه است و ایام بدکت در حضور



خسرو حشمت امین متوجه انقیاد باریک شده مکی جهت بر فتح بغداد کاشت خلیل بیک میا دل را که از جمله زندگان طایفه برید و عجله کیاست و توقف بر  
وقتی تمام سعادت اختیار داشت فرمود که مجداده رفته باریک را با طاعت خدام سده سده نزلت ترخیص نماید و از دعوت عاقبت همیمان  
ببرساند و محبوب او تاج و خلعت جبهه باریک فرستاد و خلیل بیک متوجه دلالت سلام شده چون باریک بر قرب وصول و اطلاع یافت حبس از مردم  
نیکت خود را سر روزه راه پهنی باریک کرد و اینده ایشان خلیل بیک را به فرار و احترام تمام بداد استقامت آورده باریک در باغ میرزا کبیر باغ  
طاقات خود بود و بزرگم عظیم و مجمل با بعد من پذیرفتن اقدام فرمود و نسبت بنواب درگاه سپهر احتشام اظهار طاعت و انقیاد کرد و همیشه تاج و خلعت  
شاهی سر فرزند و بسیاری کشته جمعی کثیر از مردم خود را تاج پوشانید و در باره خلیل بیک طریقاً انعام و احسان بجای آورد و حجت استناد کان بدین سیر  
اهلی سبکبندی پادشاهان مرتب گردانید و آن اجناس غنیمت و استه شریفه را با بواجی شیرجی که از جمله غنایم امرا پیش بود تسلیم نمود و در مجموع خلیل  
میا دل بدرگاه سلاطین بنیاد رسالی داشت تا کیفیت مجرب و نیاز مندی او را بر عرض نواب کامیاب رساند و نشان حکومت بغداد بنا مشی حاصل  
کرد و از خلیل میا دل ابوالحسن شیرجی رومی باره وی کیمان پوی آورده در همان معاهدت زمین بوس شاه بمرودان دریا فتنه و کیفیت انقیاد و اطاعت  
باریک تلبوسه امراء ملک آرا عرض کردند و گفت و بترکاتی را که همراه داشته بنظر انور در آورده و بنا بر آنکه خاطر اشرف اعلی خلیل آن بود که باریک  
بار خدنگاری بر روش گرفته و حلقه فرمان برداری در کوش کشیده خود بدرگاه عالم بنیاد شاه عالیجا بچشم التفات در پیشکشهای او شکرست است  
و بواجی شیرجی اصناف الطاف مبذول داشته او را فرمود که باریک را بکوی که اگر صحیفه منیر خود را بقوتش ده لشوایی طایفه ان پادشاهی آرا  
باستان با قبائل آستان ستابی برانید بواجی با احتیاط بیرون آید و اگر نقد احتیاج در اجل و غش نفاق مشوش سازی پیشانیه شده در دار الضرب سیستان  
بوده عقوبت بگذارد و چون ابوالحسن شیرجی حضرت اضراف یافته بچشم باریک رسید آنچه دیده بود و شنیده بیکت بیکت عرض کرد اینده باریک  
تا بیکت دل محسب ظاهر روزی چند نگذشتا بعت پادشاه سلیمان حشمت اوقات گذرانیده و لافه خیال فتنه داری کرد و روی بجمع ساختن و خیره  
آورده بر تواج و مضامین و دلالت سلام فله بسیار جدا داشت و آنقدر جو که کم از مردم بشاند که اگر تا سه سال بدان طبعه متخص بود آن ذخیره  
باز و قوا و لشکرایش و خامی نبود در آن اثنا از قده اولاد جزا را بنیاد محمد کون که با آنچه در سلک انظم بنیاد بخت عظیم بود و نسبت بنواب کامیاب  
شاهی در طریق انخاص و دولشوایی سلوک میفرمود متوجه شده انجناب را مواخذ و معتد ساخت و در چاهایی که همان حوصله بگذاشت و مانند فکر عقل  
همین بود حبس نمود آنگاه تاج از سر نهاده با اعلان کلمه همصیان پرداخت و از پنجانب فرمانفرمای مشارق و مغرب بعد از اجازت ابوالحسن شیرجی  
خزم نیز خوارق عرب خرم فرموده حسین بیک لار با فوجی از شیران پیشیند م مغلامی سپاه کرد و اینده همواکب کو اکب مراتب نیز متعاقب کذا  
با پیشکی در حرکت آمد و باریک انخبر شنیده اضطرار پیش از پیشتر پیشتر کرد و همپس از وصول حسین بیکت لار بدو منزلی بغداد و باریک بصحبت جنک و صحیح  
منزیه در پیشی که بر چون دل و دیده هاشقان شعله برق می فرود حشمت و باران اشک میرحبت و مانند حال از مجور ان ناکه ره با نوا می کردی می نیت  
تنگ بر اسب فرار کشیده از دجله بگذشت و معزین با نواع عقب بطرف حلب که بخت روز و دیگر که یوسف زین لقا خود شنید از چاه و بخورش  
پروان خرامیه با حج جا رسیده و انوا اطلعت با پیش از مشرق مراد طلوع نموده و بار دیگر عالم تاریک را صفت انصارت بگنید بغداد و ان سیر  
که مجلس سید محمد کون بود شناختند و قد کس با این رفته آن یوسف مهریادت را با نهایت صیغف و کجف با فتنه و پرورش گرفته از چاه پروان آورده  
و تمام انقیاد انیدانند انقیاد قدر آن زنده اولاد سید ابراهیم شاد و دولشوایی خدام موکب شاهی ظاهر کردند و لاله بیکت در روز جمعه چهار باغ طایفه  
بغداد رسیده سید محمد و ان روز کشت مسجد جامع تشریف برد و خطبه بانام و العاقب پادشاه عالیجناب زمین ساخته مشایخ کمال انخاص و اعانت  
بجای آورد و بعد از او ان کار خرم و سر فرزند به پروان شهر شافیه با لاله بیکت طاعت فرمود و لاله بیکت نسبت با کجانب فایت عظیم و احترام می  
باشند ابواب الطائف بر روی روز گذارش بر کشود و چون جزا منسوخ بغداد از غنیمت سید محمد کون و حسین بیکت لار عرض نواب کامیاب  
شاهی رسید انحضرت بفرموده انعام نمود و ایالت انولایت را بکجانب بیکت منحوس گردانید و آن امیر عدالت نهاد پیشتر از موکب خرم از ترم  
انجا و کشته و معاشی سعادت انجناب می جاس بر منده حکومت نشست و بنیاد اساس حشمت و انصاف پر داخته ابواب علم و انصاف است

کشتار و در بیان وصول ما و پشاهانک احشام بدار السلام و مشرف گشتن بطواف عراق که کرام سلام الله علیه  
 بوم العیام بدان ایام که دست هفتاد و پنج ساله بود شاهان و عظم سلطانه معالیه فتح دار السلام بعد از آنکه گنایت خدام پادشاه و اناراد  
 بنا و آنحضرت در بعضی از توابع آن ملک فضا طسکار اشتغال می نمود و هر روز سباحت بخت فرزند شاه با زینت بلند در بر او می رسیدند  
 پرواز داده بنای علی ساخت می نمود و معارف آن فتح حدود دار السلام از پرتو بیچو الوی طفر علیه غنای سپهر از فروغ چهره ماه و در صفت  
 اخبارت پذیرفت و خبر قرب وصول مومکب کردن اساس به دار الملک غنای بی عباس سمت شیخ گرفت لایم امر او اشراف در حاجت  
 محکوم بود از متهال متعال نمودند و سوقیه و حوام الناس در غایت بساط و سرور بنظاره مومکب پادشاه مخصوص شهر سرون شافیه بود و بسبب حرم  
 بروی خود کشودند چنانچه در نامه یاد نمود است که های قربانی جهت تصدق فرقی جایون آن آفتاب جهان جهانانی پیراه بردند و چون چشم ایشان بر  
 طلعت پادشاه ایشان افتاد سر آن کاوازا از آن جدا کرده در پای باب کبر فلک میر صاحب تاج و سر بر افکندند مراسم شاه و خاجای او در آن  
 که ایشاه فلک صد جو بخت ز پایت سر طبعی یافته تخت جهان گیر چو دار الملک بنیاد ز انصاف همیشه با و چهار بره بند کانت خصم خود  
 بسان که قربان با مقتول و در خلاص حسن اعتقاد الهی بعد از در نظر عالی اثر پادشاه و اناراد سخن بوده با نامل عواطف بیدار باری ابواب شاه  
 بروی امید ایشان بکشاد و بتاریخ نسبت و تخم جادی الاخری سده عروج و ستاره در چهار باغ میر پیر بدیع زرفی اجلال فرموده تمامی بعد از بیان زار  
 خلال عدل احسان مادی داد و پادیده قدر و منزلت سید محمد از بزرگ طبع و کرمت بلند ساخت و او را با علی مراتب جاه جلال رسانیده بزبان جنایت  
 و حرمت بخواست نشب پادشاه عجم و عرب معز و ن بجناف عیش و طرب در آن مقام راحت انجام بسر برد و در دیگر عزم طواف حبه علیه عایره کرده  
 روی بدشت که با آورد و بعد از وصول بدان مشه عطر سا و مرقد حبت آسما شریط زیارت چنانچه باید و شاید مرعی داشته روی نیاز بران خاک  
 پاک بود و بزبان مناجات عرض حاجات کرده اند و حاجت سید شهید علیه الصلوه و التسلیم استمداد فرموده مجاوران آن روضه مشیت نشانی  
 با غم مذور و صلات سو فرور خشد و مسرور گردانید و از آنجا که زلفیت قبر پوشی زرقیب داده بر صندوق زینت حبت زرقیب پوشانید  
 ارکان و اطراف آن مطاف مستکفان خطایر قدس پرده های زینت کار که منقش بود نقوش بدایع آثار زیب و زینت در آن فرود و دوازده تیر  
 طلا بریکت چون شعله آفتاب نور افراز بر قبه عرش فرساده و تقی نمود و سخن آن کسبده فیض آئین را از کلبه های بر شین چون سپهرین ترین ساخت  
 و ساخت آن منزل فرودس قرین را بر کان خلاص رفته فرشتای بدیع انداخت در وقت شبان خوانسالاران استان سلطنت ایشان از فرغ  
 علاقه طعمه فرادان آنقدر حاضر آوردند که تمامی روز و مجاوران در روضه مشیت انانان بملفوظ و بهره ر شده زلفا نما بر نهند و یکشب پادشاه  
 حسینی نسب در سر قد جد بزرگوار سلام الله علیه با عشق و الایجاد محکف بوده در نزد دیگر همان مراجعت مسقط ساخت و بجز شافیه در ده  
 نوا فریت بصوب خطه نجف بر فراخت و ابجا باستان قدس منزلت و حبه کعبه مرقت شاه او پادشاه اصیفا امام الشافق و المناد بنظر  
 البجایب و نظیر العزیز المومنین علی بن ابی طالب سلام الله علیه بین الله الواهب فرموده با قدم نیاناد اب طواف آن در روضه عرش  
 مطاف بجای آمده و در آن حرم واجب الاعزاز که کعبه اهل راز و سجده گاه ارباب نیاز است روی انخاص بر زمین بوده مرادی که در شب  
 از و اهب العقیات منالمت کرد مناجات بخت ای تاج بکش پادشاهان بر اسر ز کسبستی نیابان بر افرازنده رایات شاهی با بره  
 و شایان بیانی زلفیتت ما را سر فرادی رحمت پرورد می سکین فرادی بدیندت دل غناک فرزند فرزندک از غمت جان خود  
 ز فضلتت چون اقبال جاوید ز ذلیتت کوه دست امید خداوند این شاه شرفناکت و می پادشاه تحفه لوکات جایون در شهر  
 باغ اوست نصارت بکش گزار کرامت علی رضی سلطان کونین بچشم روی چون مردم عین که اندکم جان با تو می ده مسامن این بچشم  
 برادینب خند فرودیم بکش ملک سرودی به روزیم بکش جهانم سر فرادی ده جانم که نمیشند بدل کرد عالم و اندام عده عاقبت حضرت  
 شاه ولایت او اما حاجت این دعوت بر باطن حبه میامن آن خنده دوکان بخت پر تو انداخته سوزنده بر داشت و سوزنده آن خنده  
 سده مرقت ما با صناف کشف به با نوازش فرموده یکی بهت فیض نتا بر عین حال ایشان کاشت آبکا بهر ای کنت آکا بجز بکشتی

از آن معلوم می شود که در آنجا بصورت سنابل اعراب فریاد کردند که بجزیه جالت سرگردان بودند یافت و بعد از حصول بیعت با حضرت بسیار می آمدند و در آنجا  
و جهات را غنیمت گرفته و کارکنان بیدار السلام بنیاد بازگشت و صحبت فتح حوائق عرب در اطراف اتفاق استناد یافته طغنه حصول آمان آه فی آن مهر پیکر شود  
سایه از شرفات عفات آسمانی در گذشت و شاه دین بیا به بعد از حصول شرف طواف روضه مطهره و در مدخله آثار امام بهام بادی اعلی و اعظم  
ابو ابراهیم موسی الحاکم و امام کریم ترا و برج اصحاب رشد و رشاد محمد تقی انجود اسلام ائمه علیها مشرف گشته چنانچه سزاوار کمال اخص آن پادشاه  
هدایت و تار بود و لازم نیاز بجای آورد و مجاوران آن جنبه مکان را با صنف انعام و احسان بخواند و مان کرد و ایند انگاه مبارک عزامید و سعادت  
زیارت عجب کعبه مرتبه قدوه اولاد رسول اتمی به پیشی امام علی تقی و امام حسن العسکری از کی علیها اسلام استعدا یافت و به توره امام حسن اعتقاد معرفی در  
پرتو انعام و اگر اش بر وجهات حال سده آن مقام لازم الاحترام یافت و مویک پادشاه عدالت بنا داد ساره بعد از بازگشته در آثار و پیشا  
نگار بر درخت و بعد از حصول بدار السلام عمارتی که اگر در آن ایام بموجب فرموده آنحضرت در فضائیکه نزدیک بدر و از راه قزاق بوست بنا کرده  
بودند همین مقدم شریف مشرف ساخت و از آنجا گامشای طاقی کسری که صفت آن بکرت درین اوراق مرقوم ملکات بنان گشته توجه فرموده پس از فراغ  
از آن امر قصد نگار کرده بجانب جنگی که مسکن شیران پلین و بزرگان مردان کن بود و در آن گشت و در نوای آن بشیه شری که نور کرده و از جهات آن  
در صیدگاه خلک در درختی میبود و در نمودار شده و پادشاه تیرنگار که هم کان ابرویش طلال شان سوییته بکشادگی چهره اقبال اشارت میگردد و صد  
خندگت دستاش همواره نوای وصول بنشانه محصور و در خم طاق کرده و در آن می انگند تنها نزدیک آن رفت و از بخت سرمد دیافته بیکت جو بتر بر کن  
تا شیران مشرف و لیر ابر خاک هلاک انداخت رومی بر برج قوس از مشا به ابعادات انکشت بخت بدندان گرفت و شیر چرخ از سهم آن رمی حاتف گشته  
در پیشه اختاخت و شاه ظفر پیشه از آن جنبه بعد از مراجعت فرموده کرت دیگر بر و اوج و رونق غنمات امره مصوبین سلام ائمه علیهم همچنین برداخت  
و جهت بر یکت از آن شش عجب کعبه مرتبه نغاره و در آبه مقرر ساخت و فرمود که بگذاران بهر مند و حنمد سان خاتم بند از اطراف ممالک محروسه و بعد  
جمع آمد شش صند و شش بنوش اسلامی و خانی در غایت کلف و زبانی رقیب و بند و صنادیق قدیم را از آن مراده مطربا ش بر داشته صند و تمام می  
بجایش نماند انگاه غنیمت خلفار اگر آن غایت خادم بیکت لغت داشت کنی با بولهور و لقب بخلیفه خلفا کرده اند و بجهت حکومت حوائق عرب و شیت  
همام مرادات ائمه که امام علیهم سلام بوی تقویس نمود و انجناب را با انعام تاج نند و نسی و غنم خاص و اسب تازی ازین زمین و کرشمیشند و بار طلا  
و صراحی و جعفر و پیاده که آنها نیز تقسیم از طلا بود و مقرر ساز ساخت و با بجهت اعلام ظفر اعلام با برج سپهر فروزه نام رسانیده صدای بوردش خورستان در هم  
طاق آسمان نداشت ذکر اخصائت و ولایت حوزیه و شوشتر از ششده ما بجهت راست پادشاه دین پرور و بیان وصول حاکم  
لرستان طاعت رسم باستان خلافت ایشان حسن و عدالت شیم بر طباع افتاب صهاب فضل و هنر فروغ بهمنی دور گستر خواهد بود که در حاکم  
جزیره که ایشان را مشیح گویند با ولایت حضرت شاه ولایت علیه السلام و انجته فایند و چنان استماع افتاده که بعد از بیادرت بعبادتی که مسموم  
است ایشان را کبیری می نامند می شود که در آن حالت مطلقا تیغ و تیر بر بدن ایشان تا تیر نمیکند چنانچه قبضه شمشیر در زمین فرو برده و کم بر نوکش نمانده و  
میکنند و فقط علی الله بر بدن برانند آن شمشیر نماندگان هم میشود و یا میکنند در اکثر اوقات حاکم اخطایه یکی از سادات میبود و در او ایل طلوع  
اقتاب دولت شاهی از مطلع نایبات الهی سلطان محسن برایشان حاکم بود و درین ایام که فتح بغداد روی نمود مباح جاه و جلال پوسیت که سلطان  
محسن نماند بر جوده ممکن بهالم فاشا فته و ششده انور ایالت بر وجهات احوال پسرش سلطان هاضم یافته و قوم مشیح حالابا ولایت حیاض که زین  
قتامت حضرت عزت بی بهره است اعتراف نمایند و رقم نسخ بر احکام شریعت عزاشیده با دینه ضلالت و غرابت می نمایند باران وضع شریعت  
یعین بر وقت بیعت پادشاه ظفر قرین واجب نمود و از اولت سلام بعد از اعلام هدایت اعلام افزاینده بجانب حوزیه که در آن زمان دارالملک حاکم  
مشیح بود و توجر فرمود عشوی رو انکشت شاه خلک مرتبه سزد و یو جا که هم کوبه روان در دگابش گمان و جان جنبیت کش نش خاک جهان در  
نشان داده مباح نواب و الا جناب رسید که حاکم لرستان ملک رسم بسطه کت طریقی ظلم رسم اقدام نمایند از توجر سایه ظلم ظفر شیم مشکاف نموده  
ایوب و فرزند برین جنبه می دهد کار و نمیکشاید و فرزند واجب الاذعان نغاره یافته امیر کیم الدین محمود و پیرام بیکت قرانی در حسین بیکت لاد بقرت

بدر اسلام

از عرب

ده هزار نفر از سپاه دهم از جهت دفع شرکات دهم گزینان گشته و کسب حضور بدو توفیق بود از الملکات شمشیر بود چون بجز بجزیه رسید سلطان فیاض البکری کبک  
 سنان سندان کذا و غیره از فرق سپهر بود و بیکدیگر پیکان تار کشاف خون از ششون شیران پیشه مصاف کشوندی از شهر سپهر و آید مستعد قتال و جدال استیلا  
 پادشاه و اولاد بعد از وصول از حاجی مسکوک و شمنان بدو خبر رسیدند و میسر و با بجز وجود امراد صف آراء کشور کشا و همین جلالت فانیان دهم توان ندیم  
 از مای آراسته و تکلم گردانید و انوار توفیق خورشید بخون از مطلع قبا طالع گشته در اطراف و جوارب مو اکب نخر مناقب از صفوف همچنان فرود می نمود  
 حقیقت آینه کاتم جنیان در صومس بطور انجاس میداد نگاه از هر طرف اصحاب جرات مرکب مردانگی بهیتر تیز از جای بر اینخته در بیکدیگر او بخشند و بسیار  
 تیغ آتشبار نفس ترسم از لوح خاطر شسته خاک مهر کرد با خون بر گنجهت لب شمشیر زنده عشاق مشتاق بختییل سرور روی جو دمان مسکین موی کام دل حاصل میکرد  
 و پیکان شش نشان در پیش پهلوی دلیران نشسته شتر و دوسوزی بجای می آورد نظم حدتک جفاخته بگیرند شان تیزنده خورشید ز خون جان کشت  
 میدان جنگ چو بگری که آتش بود لاله رنگ در آن ردف در باری پر خون ناب سر سر کشان کشت همچون جناب و در آن روز و وقتی که فضای پهلوان  
 تیغ زنجیر جگره ثابت و نیاید سمت اصنارت گرفت نازمانی که اطراف افق از کسین کشتگان کشته عمل مرجان چه زلفت در آن میدان چونانک  
 از جانبین لوازیم خورش و شتر یک کشت و کوشش بجای آوردند و در آخر روز که هنگام جنوب شسته اقبال قوم شمشیر بود فانیان عظام و عایسان جود  
 اسلام بیات اجتماعی خون آشام از نیام انتقام کشیده برابر با بظلم و ظلام ناخنده و همین دولت پادشاه سلام کمال سعی اجتهاد و تقسیم سایه فانیان  
 یا بسیاری از اثر بر خاک هلاک انداختند و باعی دشمن که گند بکشک شاهی جنگ پیشه زمین خون او یابد رنگ رو بود و در عین سرخوش شیر خور پیکار  
 رید بمیدان پیکت و در ناز و بکر آرزو بیکر شمشیر و ظفر و نظر انور پادشاه دین پرورد جلوه کرده گشته نوای فرخ افزای فایده نالذین آسمان علی هدویم نگاه  
 ظاهرین مباح عباد و جلال سیده بقیة السیف لشکر شمشیر کا هم عمره مستغزاة فرقه من متوره پست ادبار بر سر که فراد کرده اصول میراق ایشان غنیمت فانیان  
 که دیده شاه عالم چاه بر تیزترین شمشیر لوازیم کما حد حضرت رب العالمین بجای آورده ایالت حرمینه با یکی از امرای محلات آیین مخصوص ساخت و عزم  
 در حوال فرموده در صفای جنایت که هم عطا بخش علم اصحاب و در ش بدو جانب بر افراخت بعد از وصول بواجی آتکهار حاکم آنجا با تمام اطاعت و انقیاد و  
 پیش آمد به پیشانیه مجال اعمال مقایله شتر و هفت تسلیم نواب با کاه هلاکت استیلا فادو پادشاه دین پناه آن بلده را نیز سبکی از بل اعماد سپرده بطرف کوه  
 نصبت فرمود حاکم شتر که در آن زمان در هفت سلاسل توطن داشت چون از توجرت مکتب بجایون فراد نغمه ای ریج مسکون خبر یافت دانست که در راه جلی  
 سانه امقاد مست به شیر زیان از جمله محالان است و پشته حقارت پیشه زاندر بر باد صرصر از قبل تمیجات از جنس نزد که بود اجناس غنیمت کرد و استیلا  
 و شتر چو غنیمت جهت پیشکش سر انجام کرده بارشاد هم عمل از جنس حصار باحت بهر مساحت در کاه سلاطین پناه شتافته شتر با اقیاناد و بندگی  
 بجای آورد و شتر نیز مانند جویر و بجزه شیر پادشاه کشور گیر در آید یکی از امرای ضبط آن ملک تعیین یافت و انوار محلات در عین پروری برود جناس  
 روز کاره عایاد بجانی یافت اما قضیه امراد ظفر عطیه که سوجه لرستان بودند بر بنیوال فضیل یافت که چون ملک دهم از غرب وصول ایشان آگاه گشت  
 چاره کار محض در فراد دانسته از سر ملک و مال در گذشت و با معده دوی از لاندان پناه بجهتی از جنال حصین بود و امراد حضرت قرین کج بود انکو در وقت  
 در آن اثنا امیر کجم الدین مسعود بوجوب حکمی که از پادشاه سر بر علی بدو رسید در اجتهاد نمود و در ظاهر سلاسل شرف طازمت پادشاه عادل تسلیم باد  
 و عاوشا گشود و پیرام بیکت و لاله بیکت بعد از محادوت امیر کجم شیراز پیشه در باب ختم ماده فساد دهم سعی فرمودند و بعد از آن ایام هم او بنیابت بجز  
 در حضور انجاس میداد و انوار بر کمال کرم پادشاه هلاکت اقتدار کرده تا صدی نرند امراد عالی شان فرستاد و امان طلبیده ایشان بجای آورد و انوارش نمود  
 حمد و بیان در میان آورده در حضرت انصاف اندانی داشته آگاه ملک دهم سیدین خوف و در جابجودت امراد شتافت و ایشان مقتضی المرام عمل بر  
 که فرستاد و دوی بجایون در صدد و شتر بود که در کاه سلاطین پناه رسیده بود و هم با پایه سر بر سپهر شتاب رسایند پادشاه فرشته شیم چون شتاب  
 خبر و نیاند هم را مشاهده فرموده از غور رحمت جلی بر حال موفوقه الاختلاش بجهت و او را با تمام حاج عالم فراخ و خلعت خاصه کرده و محاسن باطلای  
 و در شایان در صبح نموده ملک دهم بدی بان بنیابت طازمت سده سده و نهایت بیکدیگر آنگاه بقویین ایالت و ایت لرستان سرفراز گشته روی  
 بر من لوف آورد ذکر نصبت رایست حضرت طراز کرت ثانی به ملک شیراز و وقوع بعضی از امور بعضی شایسته

پادشاه و بی ایشاز . شاه عالی که بعد از آنکه از خرمستان و نوشتر فراغت یافت بنا بر بعضی از مصالح حکمی عنان سمنده و خرم را بموجب حکمت فارسی وقت و چون  
 حدوده و قصبه دارا بجز و مضرب خیام حاکم کرد بر اقامت کشت و زرع و کسب و کردون غلام بوضع پوست که در جبال آن ولایت بزکوبی که فاو در جزیریانی از دهستان  
 بسیار است فرم صید و شکار و غیره فیض آن را بر سر برد و چون در نظر شکار بر اطراف آن جبال اطفال همیگشته چند شبانه روز جا بود آن سگاری را ندند و در وقت آن  
 وحش و بیابان جمع آمد که نطق از اعانه کتبت آن عاجز شد آنگاه پادشاه عالیجاه در میان جر که ناخته بزخم تیغ و نیز چندان بزکوبی و پنجه شکارکنان آنگاه که  
 شیخ آن بقریه و تحریر فیض بزیبست و چون طبع اشرف اعلی را از تیرانه اخشن و تیغ را ندن حالت روی نمود امر او نوبتینان و خواص و معقران بان امر برد  
 و در آخر کار تمامی افراد اجناد و لشکران در قوتها ناخته سایر آنجا نوزان را غرقه بخون ساخته و با چو اعلام هدایت اعلام از دارا بجز و بموجب مقصد کشت  
 فرمود معارف آنکال انجی بکیت که در خلال احوال مذکوره بر هم رسالت نژد و الی بر نمود و امیر علاء الملک حاکم لار فرقه بود باز آمد و خبر طاعت ایشانرا  
 بسامع ایستادگان پایه مسریه اعلی رسانید و نغاشین و تبرکات بقیاس بر که شیکش فرستاده بودند بر طبق عرض نهاد و بشرف قبول قرآن یافت و پادشاه  
 دوست نوزاد خرم و مسافر از شیراز فرامید آن رستان در آن مکان جنت نشان عبرت و کاروانی اوقات جنت ساعات گذرانید و در فصل بار نیز  
 در مشربت آن ولایت بقریه اقداح روح در بجای برداخت آنگاه عثمان کمال نوز و بجایب قصر زد و مصلحت گردانید و از جمله وقایع لیل و نهار که در آن رستان  
 و بهار و وقوع یافت یکی آنکه امیر ایوب صاحبانی که در سلک اشرف طبقات انسانی انتظام داشت در شیراز زمین ایهام امیر حکم الدین معهود منظور نظر  
 تربیت پادشاهی کشته بقویض منصب وزارت سرافراز شده و در وی و خوف و کاروانی در سر انجام امور صاحب دیوانی شروع نمود دیگر آنکه آنجا  
 محمد کاشانی که بجای منصبیات مغرب بود و از غایت اقرب و نیابت در اکثر مقامات سرکار سلطنت داخل میفرمود که کتب العشق از اوج اقبال و کوی کعبین  
 و بال نهاد و بخار غرور و پندار کجای و باغ راه داده نسبت با میر حکم الدین ابواب مخالفت بنماید و در غیبت آنجناب در روزی که پادشاه کبیری فرورده  
 نرم نشاد و کاروانی نشسته بود و از دست سابقان همین سابق جامهای شراب را خوانی بجمع میبود معروض داشت که امیر حکم الدین بسلیح نسبت برابر  
 نودان از احوال شاهی اشرف دارد و اگر او را بر بنده بسیار ندانند که نامانی آن مال بسیار از بخانه عامه میر ساجم و غایت کفایت و کاروانی در سر انجام  
 تمام سلطانی ظاهر میکرد نام پادشاه عدالت بنام از نهایت علو مرتبت بان سخن التفات کرد و بعد از آن ایام کفایت حال با امیر حکم الدین در میان نهاد  
 قاضی محمد باه و سپرد و امیر حکم الدین آرد او را خورده نمود و آن نشان آن مقدار قیاس افعال از وی ظاهر گشت که حکم بجایون بسیار شمشیر صادر شد  
 و کار از شفاعت امر او در کان دولت در گذشت و بعد از قاضی محمد منصب صددت با میر شریف الدین علی که از جمله افراد اجماع و اعلم افراد انسانی  
 شیه نصر الدین علی البهرجانی بود و در اکتساب این فضیلتی بفتح جدا جدا و همیگشته فاضل خوب صورت جمیل سیرت از روی استحقاق در آن منصب  
 مرتبت داخل کرده بر نوا نوا محالفت پادشاه کامکار بر صفحات روزگار شش یافت و در نهضت و ایت حضرت ایت از ولایت آنجا  
 بجایب عراق و آذربایجان و انتقال امیر حکم الدین معهود و بجوایب مغرب نشان چون پادشاه حکمت اقتدار چند روز در  
 نواحی قصر زرد و با مرصید و شکار پرداخت و آن قضای حضرت فرار از خون آب و پنجه تیغ ساخت و نسبت خطه اصغیان فرمود و بعد از وصول مسجد میدان  
 آن بلده جنت نشان در نظر مرتبت آنحضرت تنگ نموده بکشاده ساختن آن فرمان داده فرمان بران حسب حکم تقدیم رسانید آن میدان را مانند  
 حوضه امید و بسج گردانید و پادشاه عالیجاه یکدیگر و جفته با کسب تا ختن و نیز قریب انداختن پرداخت و از اصغیان میدان نشان خفته موسوم بستان در صید  
 و شکار و کشت دشت و مرغزار بسیار رسانید و در فصل پاییز و امن کوه الوند معسکر حضرت اثر گردید و در وی نظر نشان از آنجا متوجه دارالملک  
 آند بایجان کشته ساکنان آن بلده تدا قایت فرج و مسرور باین سبقت شهر پر در خفته در کمال نشاط و انبساط نمودم نیاز و شایر بجای آورده و سرگرم اخلاص  
 و دولتی ظاهر ساخته و حضرت شاهی محمود با صنایع اطاف آتی روزی چند در آن بلده همیشه و طرب اوقات گذرانید آنگاه بجایب سوی توجه  
 فرمود و در نشاند راه خراج به حاج امیر حکم الدین مذکور فرج اعتدال منبج اعتدال انفعال بود و در مقام آتش تب سباب حیات جناب و کالت آیت در  
 بهت مرض یکدیگر داشت و شداد حرارت از این سوی میگر که ما صیغ ساخته آنجناب را از پای در انداخت تطیف فدا و استعمال دوا اصلاحا پدید نداد و آن  
 امیر و صفت صفا در پس اندام و باغ خوب مذکور که جنبه شایسته یافته و در پشت فرسخی تربیت است روی بجنبه الهامی نهاد پادشاه و انرا در از غایت

آن خدمتکاران را خلاص نمود و حال بسیار روی نمود و روح شریفش با نجات کلام و اطعام خرد و ایام شاد و ساخته جسمش را با جانب بخت و توان فرود آمدن  
 انقضای ایام عزت آنکس و صفای طویتی را میرزا محمد صفائی از بخت و نصیب و کالت سرافراز گردانید و بکم آیدین ثانی لقب داد و است اجتهاد و خرد  
 بفرق خردین رسانید تا می آمد و در ادارگان دولت را بجا بخش نمود ساخت و سرانجام امور علی و عالی را برای صوابیها پیش باز که نشسته بود با این  
 رعایت بیخایت بخواست و بخت بیک ثانی نیز امیری صاحب تدبیر و تدبیر بود در ایام اقدار با بصیرت که با روزگار بر بخت عدالت سلطنت نمود و بعد از آن  
 پادشاه پهلوان کمان از قندهار و لوی خضر حقیقه بجانب خوی را فرار داشت و تا وقت پورش شروان در مواضع آن ولایت اقامت داشت و در آن اوقات میرزا  
 بیک طائی که از سایر روزگار نوابستان کشور کشا بطور قدر و وفور اختیار برتاز و مستی بود پسینی از خیرایم شتم گشته و سعادت امیر کرم آیدین ثانی مدد داشت  
 عالم فانی را بدو نمود که شارد در بیان توجه مویکب خضر نشان بولایت شروان گرفت ثانی و مراجعت کردن بعد از  
 حصول اعالی در مبادی فضل وی داد این نستان و خیکهای وی که عارض جوانان گروی و در سارنجش بران فرشته خونی بلوغ فری گردید همیشه  
 خورشید برستان خانه جدی شافیه بجانب محاب رود کشید نظم گلگون عارض بنان شد از باد خنک بختش نماند خورشید ز بیم لشکری جوشن بخت  
 برانگند پادشاه صاحب تائید شنید که شمشاد کرت دیکر در شروان بایت پهلوان را فرار داشت و با ستفاد طاع مشین و اعتماد سپاه جلالت است این سلطنت  
 و انتظام بر لوح خاطر کا شده در ادب و باج و مزاج فاضل و اقبال نمایان بود و ابوالعظیم و احترام بر روی اعیان استمان پیرانشام سیکشاید نظم را فرار داشته بایت  
 سروری نمود و جنال جهان داوری بجزام خاقان با تخت و تاج کرده رنخت ادا و مزاج بنا بر علی پادشاه بختش را و هم جرم فرمود که نوبت دیگر  
 بایت بایت بجانب شروان برافراز و اولایت را در خیر شمشاد چنانچه باید پادشاه بادیب شمشاد پر درازد با وجود شت بهجت بود  
 و بجوم خود برف و سردار و واسطه شمشاد لوار کوشش بد نظر در حرکت آمد و فوجی از امر اوجوب فرمان شرف اعلی شمشاد  
 شافیه جبهه عبور مویکب حضور گشتی حیرت بر بند و چون پادشاه با لیاقت معارضه مراد عمل کرده بختار آید و از آن ملی گشته آوازه و حصول سپاه بجهوش  
 در خردش در بلاد شروان منتشر کردید شمشاد از خاندان شروان بنیاد اجتناب واجب دانسته در عهده پیر و کشتن فرود نواب کامیاب شای زینتی و قوت  
 بعضی نازگان دولت را بجانب شامی فرستادند تا اولایت را ضبط نمایند و آنحضرت بختن بجا یون توجه با کشته کوفال آنحضرا بعد از اطاعت تمام  
 مویکب خضر شاد انتقال کرد و با صنایع لطاف اختصاص یافته مقالیه شهره عهده بجزام استان سده مقام سپرد و پادشاه کامران از با کوشش بار  
 رفته حاکم اولایت در سلوک طریق خدمتکاری اقدار بشویند که توانا گویند و بغایت نهایت شایب سرافراز شده پایتقد و منبرتش در افروزد و  
 برین قیاس اکثر حکام قلاع و بلاد شروان بدرگاه پیراساس سیده در سلکت سایر خدام عالی مقام منظم گردیدند و منظور نظر مراسم و الطاف گشته  
 فرق افتخار و مهابات با وج سموات رسانیدند اما کوفالان عهده در بند یا با محاد و محمد بیک پشت پذیر بجهانت آنحضرا استوار نموده با آنکه خود نماند  
 نیاید بیکش نیز فرستادند و پادشاه کامران در بند قلع اقله طبع شده همان گیران به انصوب انصاف داد پس از حصول بجهت طرف و جوانب آنحضرت  
 محبین که بروایتی آنرا مارا سکن است بر امر جهشت آیین و خازبان خضر قرین تمت نمود و بر کس بجهت خود فرود آمده صدای کور که در غیر بروج کرده اند رسید  
 و خودش سورن و نامی زین بنیان چنانچه دو اردا تمرکز کرد ایندیج ذکات مخالفان خیر و سر در مقام مدافعت پای ثبات شمرده دست بند خنق  
 تیرو سکت بردند و خازبان نظام نیز عتاب سهام خون شام بجهت صید می روح مخالفان از آشیانه گمان بردار داده آنکه کمال جلالت بود بجای  
 آوردند تا چون اقله در مسانت بشاید است که دایره مورد کوشش منطقه البروج دست نصیب دیگر دارد و کنگر بختن بجهت نصیب  
 متبر بر ابر پیش چشم در می آید ساکنانش در وقت جمع ذخیره دانه از سبیل حکمت توانند چید و قاضانی بجهت کام احتیاج کوشش عملی با دتباب آفتاب کباب  
 توانند گردانید نظم کنگر او هست زبان جلوتن آمده با با و سواد سخن خندش انهن بجای سیده گرفته آن با و جن بند به فتح آنحضرا استوار بجهت استمال  
 جنگ و بیکار بیزیر زینت و پادشاه صاحب تدبیر در عمل اقله تا مل نموده بجهت این چنین جنگ را فرمود که بجهت بختن آنحضرت آواز زد که کوشش  
 در عرض بجهت و دانه بخت بروج عهده در بند رسانیدند و با احمد و محمد بیک و سایر باالی حصار چون حال بجهت ابر چند دانسته اند که بجهت دست  
 آن مواضع می نمایند بوجه کوشش از فتح اقله انناس من عهده خاکسک لب با با خرد شام خضر قرین بران حسن حسین بیستاد خرد بخت لاجرم با دست بجهت

دنیاز در ذیل طاقت خسرو اندوخته زبان طلب امان کشود و در وی تصریح و تفسیح بد که با لپناه آورده از لطف شامل دیشاه عادل الناس صوفی نمودند  
 ایامی رحمت آنحضرت در توج آمد و کما یف جرایم آن زمره را از نفوس مذلات پاک ساخت و همه مشولان عاقبت پخت کرد اینده ملا و حکمت در بسند  
 در کرد و بنمود بیک انداخت و سایر مواضع شروان بر لاله بیک تفویض نمود حکم هابون شرف نهاد یافت که نفس مسطر سلطان الاولیا و بر بان الاقصا  
 شاه جدید که آن غایت در دیار تبریز بران مدون بود بگردیده در پیل نعل کشند زمره از خواص با کاه سلاطین پناه در مذکور استند آنحضرت شده  
 حیدر آنحضرت بعد از انقضاء مسیت و دو سال از قبر بیرون آوردند و در محله مخوف رحمت حق لایوت نهاد و بجزیره متوجه آید و غطاس مشال آنکه در  
 است و در آن اخصای روح افزایش از بیم زنجیره بود در زکات بشیره مبارکش در غایت لطافت و نصارت می نمود و چون خاطر بایون پادشاه رسید  
 از قریه شروان و نقل منسل محزون رحمت و خزان فراغت یافت بعد از آن زمان غم مراجعت جرم فرمود و از معجزه که گفته همان جوادانی تراویح  
 در باغ اتران یافت و بقیه ایام شادمان موضع فرج افزا که زاینده در راه ایل فصل مبارک به بلاد می تیزان ریاست و از بار خورشید مثال شریکیت آنفس  
 خویش گشت متوطنان تبریز بسبب و حمل موکب ظفر شاهر شاه فلک اقتدار سرت بسیار اظهار کرده قاصی دکان در بازار آفرین بستند و چکت پیش  
 و طرب سازنده همین مقدم مکرم فرما فرمای عالم در بزم نشاند و خوشی نشستند آنحضرت بسط بساط عشرت بر دو اختره روزی چند در آن عهد بدولت  
 و اقبال کجند اینده انگاه بیلیاق بیرون آمده در مرداری پشت آثار منزل کردید و در آن بهار پادشاه فلک اقتدار بقاعده استمراد در آن آنکه در مشال  
 کما هی در بزم خرمی نشسته بکام دل از دست ساقیان آه پیاسا غرض بسیار میکشید و ایجا با بر تخت عدالت و رحمت پروری بر آمده عمامت رعایا و  
 هجره با کفایت محزون میگردد اینده در موسم تابستان که اثنای باغ و بستان بر سر کمال ترقی نمود و حرارت جو چون دولت شاه مظهر لو از آن زمان در  
 افزود آنحضرت عازم سلطنت شده چه مصلحت بودش خراسان با جماع لشکر آفران داد و بعد از طی منازل عدالتک خزان نزول اقبال فرمود و  
 روی بچند توقف اتفاق افتاد آغاز و استان فتح خراسان فرزند کان اعلام گفته دانی و برانند کان او زکات سخن برانی برین دقیقه  
 عارف و ازین قضیه واقف خواهند بود که دولت ابدی الاصل شاه بوده حضار انخاصیتی است که هر صاحب توفیقی که از سرحد حق حقیقت و صفای  
 طوبیت روی خلاص نیاید بساحت استان اقبال هزار آورده اند بر تو افات شکی فلک بی انباز نهال آه لیس سایه کشته غنچه متشایش در چین مراد و نیم سرافرا  
 سخن گیری و بهره افروشی که کثرت اسباب محنت سردر نه بر جبهه بودیت در طلقه مطاوعت خدام در کاه سپهر نزلت در نیار و بانگ ذماتی در  
 غمگین از صرصر او با انقطاع یافته یا من گنشت صفت وادی خیزی زین پذیرد نظیر خیره اخیر ازین مگر بصورت حال محمد خان شیبانی است که بعد از فتح  
 خراسان بجهت مملکت و بیعت ولایت و در خویش چشم و افزونی پناه و عدم و کثرت آلات جنگ و عدال بسیار می موجب سلطنت و  
 استقلال مغز و کشته نسبت بواب سده نزلت در طریق فرمان برداری و اطاعت سلوک نمود و بیخ خلعت زدای شاه کشور کشای رنگت کج  
 سخوت اعدا از اینده زمانه بصیقل آید یزدی برده و محصل این مجمل آنکه چون محمد خان از صحنی گستان با عدو دشمنان بجزیر تصرف و تفریر آورد و اولاد  
 اجداد خاقان مغزور میزد اسلطان حسین با از بلاد خراسان تفرق گردانید و رایت استقلال بر ترض کرد و صورت فرورد پنداره نفس استبداد و کجسبکار  
 ضمیمه خاخر در مشغول ساختن باغاب کامیاب شاهی طریق انخاص در دو لخواهی سلوک داشت بلکه اظهار خلاف و عباد کرده مغایر و متعاند  
 پادشاه مغزور بنا بر اسلطان آسان نداشت از اینخی فاضل که با نه بر جبهه بلند پرواز باشد با جانی بنامون فرسوده انستی بال مساوات نتواند کشود و شکار  
 اگر چه صریح نگردد بود با پیروی قاف ولایت عرض معارضه نتواند پیورد و شاه بکنند جدا بعد از انقطاع بر اطوار عداوت آثار محمد خان در دست  
 تا بعد از آن سخنان مثل ضمایل آید بد شمشیر محی القین محمد که در میان طوایف انسانی مشهور است بشیراده لاهجانی و جناب شریعت آفت غنیت پناه  
 تا منی نیاید القین نور افشند و آن خان عالیجاه فرستاده او را بسلوک طریق رشت و در بشاد و رزم طریق اطاعت و انقیاد دعوت نمود و از آن کتاب  
 مانا و حق بود که در سبب انبندام بیانی آسایش خلائق استنسخ فرموده اما انسخان اصلا موثر نیستاد و محمد خان جو فرزند او زکات مغزور بود و در و  
 مغزور برداری نهاد و بگردمان او عاقبت کشی محی القین احمد لاهجانی از نزد استاد کان پاید سر بر عیلت و جانی بر رسم رسالت آمد و بود و در کمال  
 طوایف همین را به روزی دست خود کلاه عالم پناه کرده و در کتبی که مصحوب او در سال ولایت در غم آورد که چون غم گذاردن و بیخ اسلام

در ظاهر صوغ تمام یافته مغرب بجانب عراق و آذربایجان منتهی فرمود اعلام نمایند که منزل طاقت کجا خواهد بود و نیشان آستان ملاکتند  
 آستان در جواب این نمان بوی نوشته که ما نیز هر چه میسر آید که به طواف رود و خدمت خود علی را در با کفنا تسلیم و التیحه به انصوب توجه فرمایم  
 لایق آنکه در استقبال سوگند دولت و اقبال طریق به حال مسوکت دارند تا مراسم دست نوازی و لوازم دشمن که نای بدیشان نایم و محمد خان از نوبت  
 هدیه جوهر صخره با خاداه در آن زمینان که پادشاه کرده و در آن دور مملکت مشروان بود لشکری اندوه بسیاران بگردد و در آن گردانید تا سستی آید  
 انولایت ما فاست گردید و نسبت بر عاید چهارگان بودیم حیف و نفعی بجای آوردند بنا برین مقدمه رسا و اسطد جنت است مشروطه است که نای کوش  
 کشای ساید و صولت قرآن آنگونه بوجوب فرمان واجب الاذعان امر و حکام هر اقصی و فارس کرمان و کردستان و لرستان و لرمان و آذربایجان بسیار  
 فراوان در اردوی حضرت نشان صحیح آمدند هر چه یورش خراسان و دروغ ظلم و جور محمد خان بر مردم و جبهه انکالت امراء نوینیان در منبری سلطان حاجی  
 تبرقیب طوی عظیم فرمان فرمود و استناد کان پایه سر بر علی حسب الحکم تجدیم رسایند از اسباب جیش و مورد و موجبات جیش و حضور انصاف که منبر و  
 صحبت آن پادشاه پیمان نخبست تواند بود و سر انجام گردید و کشف و زمین مجلس شست این چنانچه باید و شاید لوازم سی و ایتام بجای آوردند  
 و در صباحی که حضور ثابت و بیار بر زم نصارت آنا و نکات دوازده بانو و طغنت بهایون زیب و زینت بخشید و نفوذ نامحدود و نجوم رانسان بود  
 ابالی روزگار و رفور عطا بای بی انتها محفوظ و بهره ور گردیدند شاه صاحب تائید تخت است و کارانی را از این مقدمه کرم غیرت افزای بوج  
 آسکانی ساخت و امر و حکام و سران سپاه حضرت انجام مابار داده و با بای یورش خراسانی و محاربه محمد خان شیبانی فرقه مشورت در میان  
 انداخت انکالت متفق لفظ و اجسی آنفر مفر و نفع و ظفر است و شمر و در و شمر اید و تا نتجدیم رسایند محمود بن محال مبدیان آوردند و  
 که ای شاه دین پرورد سر فراز خدیو جاکیر که تر و از خصا با بر طبق ایتام خلال جنایات تو ستدام فضایی نکات نگاه تو باد کرام که کشف  
 تو باد بجزیره ای شاه فرود بخت کسی نیست شایسته تاج و تخت چه جای خراسان تمام جهان عین قدوست بود بیکان را ایجهان را هم اقتدا  
 همه بنده کانیم طاعت گزار بر ایچم کیمیکه جنگام جنگ شود و شگفت کردسان جنگ بسیر خدیو چون شیر زور او دیدیم جو ر و باد او را از بیم برویم  
 جوان نیست ما را اود که که با ندیم و خدمت جان و سر و هر یک از ما را او کان و دولت بقدر گنت و سبطاعت لوازم نشا و پیشکش سبای  
 جو ابر شکیان بر طبق عرض بنادند و کلا پایه سر بر علی بوجب اشارت علیه نای حکام نوینیان و سران سپاه و در موضع مناسب نشاند و صلاهی  
 عشرت و عیش بردارند و اصرار بر جیش عین و ش چون جام زمین آفتاب و بز فکات آخا که دش کرده جا صا شکی ترقین پیش سبان ساغری سبیل در  
 محفل ثابت و تیار رسم دوران بجای آورد و نظم بزم حضور عالی تاثر شراب بوج بود گنت دایر ز جام کام بخش خردانی جهان کند و نوبت  
 نای فی صلاهی پیش بردار و لب ساقی نکام و دل خرداد سر و دکشای بزم شاهی برقص آوردند و تبا بای و بعد از کشیدن اطعمه فراوان و  
 فراجم آوردن مظهر و دستار جوان دست در به باره دل در با آنا پادشاه صاحب افتد از آفتاب بخش کرده اشارت فرمود تا خدام در گاه نکات  
 اناسپان زمین بر وضع لجام و شیرازی مذتب صحری نیام و کردای زمین بگردد و کجا بای منده دوزی دولت اثر و دکمای نخل فرکت و قبا بای  
 ویبای رنگارنگ و نفوذ نامحدود و دوجو ابر زو اهر آنچه بجز بیل کویله اران بویات بایون بود حاضر ساخته و مجموع آن خایس اجناس اموالی بجهت  
 سایر حاضران منت نموده سر شکار و مباحات آن زمره حق شناس با بوج سموات بر افراختند و خورا نعام و احسان آن پادشاه ایشان در این  
 بهشت نشانی بجای رسیده که یکی از ناظم سوزنیان بعد از تحقیق و تحقیق آنچه بخشیده شده بود مبلغ بیت و صد هزار تومان بجهت بی بی که در این خاک کنگر  
 میان ز شور بودی بسیار بی بدل جو این جوهر بر جو در خوی نخلت جیش آورده رنگ بد فشانگی اگر کان جیشان این بخش حضور کندش  
 معلوم نمودی انکالت شکست بجای اصل خرد و دلش کرده بسته و بگردد با او نمرودی قبتی کرد و دست بگردان باشد و در دست خدیو  
 و چون بشید خورشید آنا ایتام و رایح کفام آن بزم فرج انجام سرگردان گشته در دنیا نماند سوزب میل تملعت نمود بر کینه کلیبای از بی نام  
 شای سرست و ساغری خادوت پادشاهی در دست انفر شاد و غری و بر سر عظمت افتاده دوست کای در بر نماند مباحات متعهد استین و مکتب  
 دندیزین بجای منزل خود و خادوت پادشاهی با ایجا به نیز بکلیه حاضر نشدند برده و دست خراب و استراحت فرموده و در ملکات ایچ و



علی صاحب لوله از محض صاحب مقام محمود ذکر شخصت عسا که حضرت یزکت بلیت محاربه فرما لغزای اوزر بکت علی بقتاب که حسن  
 حیو و دیگر بزم تخریر مالکت چرخ چهارم از تمام زندگان سادت باادر برافراخت و بر نقره خنک تیز رفتار بر آید و رخ شرف ظاهر شب ما پیش نهاد است  
 منت ساخت از دورگاه سپهر آستانه پادشاه درین پناه آواز غزل کوچ بند شده و صدای ای ندین در زلزله قدمین انگیزد سپاه خنجر قرین یونان کوه که بان  
 صحرانوردی و صحرانویز با کشیدند و امپان آری تراود کردن کرد در این بنهای ندین و سپهر زمین کرد اینده سوار کردید در شاه صاحب تاید پای مبارکت در درگاه  
 ظفر آفتاب آورد و بهر سپهری مانند دولت آید چون قومی و بهمان بخت در بخت جوان سوار گشت و مو اکب کواکب بر است از اطراف و جوانب در کشت  
 آید و عیانم سوزان و نغمه در سوادان آید یوان کبوان در گذشت نظرم تبا شد حق نقد شاه بخت کرد می در هیچ خود شرف بر آید بشد مرد دل سیر  
 بوجده بر فراز سپهر ایش روی انگشت اجیل حضرت پناه شتابان بگردش سزان سپاه سعادت مسعود ظفر مبرش فضای زمین تنگت بر شکرش نش  
 بهر پیش از طایکین جنول محمود الامین در رکاب حصول و پادشاه ظفر حقیقه انداز سلطانیه طی سافت نوده بخت در می سافت و اینجا نیز توقف کن  
 همان کیران بصوب ولایت در خان تافت دابر و خدایان طبعه انچه سلطان که دادا دتجه خان شبانی بود چون از قرب و حصول چو حضرت در رود  
 واقف گشت روی جواد می فراد آورده از سر بکت و عالی به گذشت و برین خیاس و احوال و فقرات که در استرا با و حاکم بود سلوکت طریق  
 کز با اختیار کرده از دانه زنده خاک بطرف یازد و در وقت و از اینجا بجانب خواندم توجه نمود و در باب و کمانتران جو جان مثل تاید  
 رفیع و بابا نوزد و غیره با پیشش خواند با بحال راست ظفر اول ساخته در بطام بفر سباده بوس خسرو کردن اختتام سرفراز گشتند و شمول غنایت جوان  
 شد بهبازری خویش بگشتند و در آنوقت جناب سلطان فی خدیو سیف الدین ظفر بگفت که بگو در جاد بود چون مجر و حصول خیر نده اند و در ششود مانده و ظفر  
 متوجه آید روی که بیان بوی گشته در خطه جاجوم شرف طارمت خدام سده سده جمشت در یافت و آنقدره خانه ان امانت و کرامت بنام ک  
 اینجا بقتضای فرموده انواد اطراف روحیات روزگار خوانده شده او صاف تافت در حد و در این امتت بلیتیش منج خاره زینب و در  
 پذیرفت و منصب عالی راست وزارت خاتمه جایون بوی متعلق گرفت و با آنکه تا غنایت هیچکین از روز حضرت هر زدن نیافته بودند حکم شایبی  
 کمن غنایت تا غنای شرف صدور یافت که قاضی فراین مطا فیه سخن بهر شریف آنساکت طریق دو لخواهی رسانند و انجناب را من حیث کمال  
 و الا فراد مستندی امر صاحب دیوانی دانسته دیگری ماباه می سر بکت و سپهر ندانند و جناب سلطان فی بغیر فضیله فی بر سنده اختیار و اعتبار گشت  
 از سر و قوف و کار دانی در آن منصب دخل کرده در کفایت اموال دیوانی و رعایت حال سالکان مساکت مسلمانان شرایطی و ایهام حیا  
 آورد و در آنجناب محمد خان شبانی که در آن اوان از یورش هزاره با دلی صد پاره باز گشته در باغ جهان را میتم بود چون از آنجا او را سطران  
 توجه بکب حضرت نشان نشود با آنکه چه بسته بیان بلاف و کراف کشود بگفت که ظفر تیش که چه در حوائق و اوزر با کجان جوابم کشید و بعد دیگر  
 آن ملکات همان عزیت بصوب جاجم طرف جوابم کرد اینده آنقدر خوف و در صب بر بنبرش استیلا یافت که پیش از آنکه مقدمه سپاه دشمن بگفت  
 خناسان حدایه در داد و آخر جبهه سست مشر و استخایه در در فیکه فرود طرفه مخرقه بود خاکت بنیا موسی بر فرق دولت خود بجهه از برایه برود  
 در آن جبهه گفتند و در مشور در باب طلب جواد از بکت تیز و ملاطین باور را انهر فرستاده بعد از فرار محمد خان جان و فامیرزا که از قبل او حاکم و در  
 حکمت خراسان بود اقبته ایهام شاه خود کرده اند هر دو شاه جهان پیش گرفت و از طایفه اوزر بکت و مردم باور را انهر خیر خواجه خود دیوان گیتی  
 بر آید خانه و خراج مشارا لید بر اذنت امیر سلطان محمود دولتی غنایت با تین کج با جهان که نزد جان و فامیرزا بنایت معتبر بود و در غوغای خنجر را لیدین  
 مختص نبود و این بخارده نوا می موسی بر عرض نواب کامیاب شایبی در سیدت حضرت در اول ثوق بکمال غنایت بکات بکات بخش ظفر سلطان از پیشتر  
 شده در در کمان چه بهبه ولایات خراسان تعیین فرموده سخن غنایت جان توجه شده مقدمه گشت و بعد از حصول بدان مقام از سر خلاص نیان  
 تمام اجوام طواف در شش طواف امام الاعلی الخیرین ملائمه میز وجوده مکن بود سخن علی بن موسی الرضا علیه الصلو و التسلیم استه حسی شرایط  
 بنیاد بنا بجای آورد و در آن کعبه بمبته قیام نمود و از نو حاجت آن بخارده در آن در مالک و ولایت استدا و کرد مقومی شده و در شش بکات با  
 آن طایفه شاه ملائمه سخن خیار بگشاد و در بنیا بنایت بگفت می کام بخش اول حاجات بهر حضرت شاهان عالم بود شاهنشاهی بهر مسلم

کوشش سر فرزند گورکان را بطرف خورشید خوار می سر از خداوند سبحان حیدر خصوصاً این امام شرح پرورد باینست که باینکه در این باب که در  
 کورگان کاکلم که بر اعدای دین فرودیم و ده بکات سروری هر روزیم و ده چشم ننگ ظلم اند و بر زبانی بعد لم جمل عالم را بارای و پادشا کشور کشتار  
 فرخت اندر اسم شاجات و ریاضت سادات و نقبا و سده آن سده ده کار اصنوف صلوات و اعانتات مشرفه مهابی سلطنت و سده  
 استخوان رسانیده رایت حضرت آیت بصوب سرخس بر فراخت چون بوی آفتابیت از جناب کوب ساکنان طریق بدست میفرست  
 بر آنکه در وقتیکه بود در طایفه خدمت کاری و فرمان برداری بجای آوردند و از سر من سپاه خرنیا و اما ن یافته شاد مذسب علیه تالیله  
 کردند و پادشا مظهر لو از سرخس دانه محمد بیک را با فوجی از لشکر کشور کیشا بر سر من خلا بکاتب هر فرستاد و در وقت که اورا از غارت میبرد  
 کشته یون از باب الدول همون بر منیر منیر تاثیر فرمان فرمای و بی سکون فرود این معنی بر تو انداخت که دانه محمد در آن بود من شهید خواهد شد  
 الهام بیان کند ایند که دانه محمد دیگر کار نخواهد دید چون محمد شیبانی خان از قرب وصول معتمد خود مظهر نشان و قوف بافت جان و فامیر  
 بی را با جمعی کثیر از لشکر قیامت اثر از بیک استتال سال داشت و در فوجی فریاد بر آمد غلای فریقین دست داده و محاربه در غایت محسوس  
 اتفاق افتاد و چنانچه ملاحظه که بر نشان پادشا عالیان گذشته بود و بر من تیرگی از او بجان شریرو دانه محمد شربت شهادت چینی صبح و کت فاندان  
 عظام بقوت دولت پادشا اسلام رایت تقوی بلند گردانیده فرق از بیک را که جزه شده بودند بدرون مرود و ایندند و متعاندن آنحال  
 اعلام بیاون شاه رضوی حصال فخر حصول بر مظهر مرود انداخته حسا که فرودی ماژ در اطراف آن جده فتنه عرکاه و خمیر بر تعساخته و آنکلام  
 و محاربه نموده بر قیاسیاب محمد کبری برود آهستند و محمد خان ابوالشیر مضمون گردانیده بر بر جی یکی از امرای بزرگ سپرد و خاطر بختین  
 داده در باب محافظت آنجن جنین شرایط مبالغه بجای آورد و اگر چه تخریب مبالغه سپاه کشور کرد و بکنت سلطانی سمت قیام گرفت اما بنا بر  
 تلف شدن مجاهدین صفت کنگ حکم بیاون حضرت آن مرتفق نمی پذیرفت و در اکثر آن یام فوجی از غازیان عظام مستقد قتل گشته نزدیک بدنه  
 مرده شافتند و از شهر نیز طایفه بیرون آمد همان میدان کانداز میافته بیشتر اوقات به توره محمود و جنود مظهر و در حضرت و فرود می میسر  
 دور بر سر که فرقه انداز بکنگ گشته دست قضا بساط حیات ایشان را در غیبت چنانچه عادت زمانه است کابلی بعضی از غازیان نیز از  
 ساقی اجل جام شهادت در سیکشیدند و اجیان جمعی اسیر بر سر بخت بر شده بکم محمد خان قتل میریدند چون چند روز عالی برین نوال گذشت من بدین  
 توده آل مظهر بجا بی صورتی جلوه کرگشت کشار در بیان وقوع جنگ سلطانی و طلوع نیز مظهر از مصلح آمانی  
 بر آت طبع حکمت از تفرغ و شکوه چهار خورشید شعاع صورت همی نکل پذیرا بود که حال ایبال بر صاحب شوکتی که باشد شعاع مایه  
 نشو و نما یافته مقتضی فرمای کاشا کوب دزی بود من شجره مبارک که فعال مجتهدان شود بر ایند آینه بخت بلندش بنوار فرودی آمانید می  
 سوزد من بشاد ساحت عالم را سوز سازد و پاید کرانای بخت از جندش از داد و عنایت استناد و الله بید می من بشاد ای صراط منیم سر رفت  
 بر اندر دگاه در ششده شمشیر ایش برین کشار بخت تحت ظلال ایوب ریاض تنمای اولیای دین و دولت سمت نصارت کرد و گاه در  
 رای اصابت فایش موافق نظر در سلنا علیهم نیجا صر صر عایتی چون مرودند کانی اعداء ملک و ملت کرد و آهستندت بر الترح فی یوم صغیر  
 صفت بسا منشور پذیرد نتوی بود ظاهر فرود این معانی که باشد نایه کشور سانی کنی شمشیر ارباب جلالت کنی بدین صاحب سعادت  
 توان کنگ جان را که دستگیر کنی فریغ که از حسن تدبیر فرود تیغ اگر چه خصم سوزاست شعاع مایه هم لم فرود است جوانی بخت در اندامی  
 ثبات کانت اندامی میراست چرخش گفت آنندان بنزود که بودش کنگت شکین مدیح بود بیشتری یکی اعدایان کشت برانی لشکر  
 بکنی نیست و الله و الله که حقیقت همین از سعادت رای صایه شاه دین پناه هموار بر بنج دلخواه تحقیق می بودند و حقیقت این دعوی اش  
 در پیر شایه آن پادشا که کند جا به پیوسته نزد اصحاب بقطره افتاب باطن و جوی ظاهر بگرد نقش هر ز پیر کاندز برای سر انجام مظهر کنگت دولت  
 لوح منیر بکار و موافق نشو تفرنگی آید و سعادت بر اندامی که در باب اندام مهابی نصرند کانی اعدای دین و دولت بود در قیام حضور  
 مطابق اقتضا قضا جیایه نظم بر چندیین نقش بند و بر منیر از قضا بنو و خزان صورت پذیرد و پنجه دست برین کاندز و در وقت

شاه صدق نیشاب از نسایم بکفایت اقبال ششام جان جانان بخت سیکرد اند که چون روزی چند ظاهر بر محل اقامت ما که حضرت شریف بود و محاسن  
 و عمارت به تخریب و تخریب اطلع حضور و طوع نمود و در آن وقت میرزا فتاب شیرشاهی که شرح او از عنایات الهی است صورت این تدبیر کس پذیرفت که بگوید کوچ بانی  
 نشسته تا تخریبان شبانی مقتضای آنکه الا تصرف قبل بکن بر بنیة سعادت است و کتب حضرت آیت را عمل بر فراد نماید و عزم کتاسی کرده بقدم بوات از مرد  
 بیرون آید ای کجا همان فرغ و تخریب بجا بست صدم حاصل نمود و در آن زمان اصطفاء دهد و بجزب تیج و نشان منزای که در او شد که گذارش نمود و باین امر صایب که  
 از جمله اعمالات صیغی تلقینات لایسی بود عمل نموده ای اند که کنون صیغیر تا باین را بر نواب و امر اخطا بر سازد و راضی و در چهارشنبه صیغیر و ششم شنبان شنبان  
 ست حشر و متعاشه را بابت حضرت نشان از ظاهر مرد شایعان در حرکت آمد و از هر فرقی محمودی که از آنجا تا شهر مد فرج مسافتت که شته زول اقبال  
 و کبر و زود و شب در آن منزل توقف نمود صیغیر از نو میان و در کان دولت که بر حقیقت آن مراجعت اطلع مذاشته بکفایت صیغیر بود و در بگردن شته اعماده از  
 فایت حضرت اصطرلاب نمودند از نمره از خواصی و مترجمان که مناسبت برای مدین پادشاه بدایت این نزد ایشان ظاهر بود میدانستند که انقضای شنبان  
 اشتبا بیخ مقدمه شرح و تخریب است و بر طبق آیه کریمه حسنی ان کرموا اشتبا و بهو خیر لکم مستحقین جزو عنایات خالی صیغیر و شتر و لاجب شنبانی اگر دوش صیغیر بود  
 خداست کی رود آرزو که ما شرف خطاست هر چه در آن روز در آن اتمام غیب رتبه صیغیر بود از جام غیب از نواب حضرت سلطان سیف الانامی سلطان  
 کاهر مظهر اعلی لاعداء استیجاب اعماده که در منزل مذکور پادشاه مؤید حضور یکی از ایشان نشان خلافت ایشان را فرمود که کتبی بجهت خان در عزم آورد و حضور یکی  
 سابقا تو با نوشته بودی که عزم گذاردن حج اسلام در تخریب روح تمام یافته و تخریب جدا امضاء آن عنایت مستوجب عراق و آند با بجان خواهم کشت و  
 رد جواب مرقوم اتمام اتمام گردانید بودیم که ما نیز خیال طواف مرقد مطهر امام فریق بشر علی بن موسی الرضا علیه السلام و التناذیریم و علی اسبح الحامد  
 بخت بر توجیه انصوب صواب میکاریم و چون وعده تو بود فارسیه ما بمقتضای حدیث روح افزای العده درین علموده لواجر جا کفایت بکفایت شده  
 مقدسه بر اقرائیم و تقدیر و التمه که شرف طواف آن قبله اقبال و کعبه الهی و آمال مشرف کشته از عنایات انامت ایشان روشنائی دیده و  
 حاصل ساختیم بیت خیار کوی اورا می شنیدم کل بیانی بجهتت بر دم ما بچشم خویشین دیدیم عرض از تکرارین مقدسه مستوران بود بلکه لاین و مناسبت این  
 میباید که آنجا بچون از تو توجیه مکتوب بیاویز و توقف یا بنده مقدم استقبال پیش آید و شرایط هماننداری و صیغیرت تقدیم رسانند و چون صیغیر  
 توجیه بعضی بیاورد ما بجهت دریافت ملاقات ناظر بر مبله مرو که مسکن ایشان است تشریف حضور از زانی داشتیم و درین مقام نیز از آنجا بکوه نواز ما شتاب  
 ظاهر شد لاجرم همان مراجعت اصطفاء داده در بعضی از ولایات خراسان تسلط خواهم فرمود و در اوایل فصل بهار و سبادی جولان خود لال  
 و از بار رسیدن کانداز توجیه خیم نمود تا صورتی که پس بر پشته سورا است تخریب نمود آید و این کتب بکفایت سلو بکفایت بوجب فرمان اشرف اعلی  
 یکی از قریبان خطاب گرفت و نواز بگردن بختیجه بکفایت مرد رفت و صباح زده مجله که مشرد و بیضا علم عزم تخریب حرمه عالم تیج نواز و دنیا م افق  
 بیرون کشید و مختصان حقه افلاک را که بخیال تخریبی در فضایی مکر که پهناده بود و مغلوب گردانید شاه صاحب تانید امیر بیکت موصل و حرمه  
 با صیغیر سوار بر سربل بر محمودی از داشت و بخش بعضی بیاویز با جنود عنایت ملک چون بدایت حضرت بصوب قریه نغان بر افراشت بیخ  
 محترمانه چون امیر بیکت سیاهی سپاه تخریبان و مشاجره نماید بی توقف ساکت طریق فرار کشته مکتوب کرد و در آن شب ملحق کرد و تا از بجان و دست  
 سید غده اندیشه آبی که در آن بایست بگذرند و در عقاب اردوی کویان پوی استیصال نموده از شهر دور افتند و از آنجا بکفایت چون تخریب خان معلوم فرمود  
 گردید شاه کفایت محمود کوچ کرده بطرف سوزن کشت پنداشت که غازیان حضرت نشان بکران تا حسد و  
 عراق و آذربایجان نواز بکفایت مددکند رفداهل جبهه رعایت خرم اندیشه بیرون نیاید تا محرم و جماد فرج کثیر از بهادران جوشن پوش خور کانداز که بر بیکت  
 شکست برکت اشک در شب آردید و کار و بر هم و خشنندی و شکیه شکر آید بر دورد کارزار خرم حیات رستم و انصاف با بو خفته می تمام از دست  
 بیرون نموده در وقت لشکر استیلا و جناحین با فرود جان و خایره از قنبری استقام داده و فرود مو فرار عقب پادشاه مؤید حضور حضرت  
 نه از آنجا که کوه سیاه بیاویز پادشاه بر سکون بوی سید و حضور معلوم کرد و حضور فرمود که سبب آن بر اسلحه کالی مجرب است اما اقدام بمیدان محتاطانه  
 حشر و تخریب که کتب حیات استیلا استیلا تمام بشیر نمود و خود کالی را درین محمود فرمود تا تا صید امرو برده و صیغیر سازد و از آن لشکر کوه

در شهر مذکور چون فرستاد و در طی مسافت طریق سرعت مسوکت داشته چون نزدیک بقریه محمودی رسید امیر بیکت هر دو در حسب التعمیر همان خوب بود  
اصطاف داد و محمد خان بجز شاه به این معنی مسرور شده بدین بیکر نظر امیدوار گشته در قشایر پیشتر پیشتر بختل فرموده بسان برق باد از سیاه  
گرفت و از منتهای کریمه بجایون حسی ان بختو استیفا و بوشه کرم غافل از اجتماع ندای اندوه فرای آن جزای تو هم میر بیکت ذابل صیت از آن بجز  
گازدان دار و گیر بسیر بجز کرد امیر آقا پادشاه مظهر بود پس از رسیدن امیر بیکت بکوه شرف اعلی از قرب حصول دشمن نمودن اول تو غنی  
باسته چهار هزاره در از امر اعظام و قورچیان بهرام انتقام که در آن زمان ملازم رکاب مظهر آثار بود و در غنای سمند کسی نوزد اعطاف داد و در  
شیرستان که روی بصیرت بجز او بود و یا شاه باز بنده پرواز که نگاه بخت و سپهر آسان شمار در روی بطرف دشمنان نهاد مثنوی چو شاه جهانگیر  
مکان جزایفت از جرات او بجان بفرستد پای مظهر در رکاب روان گشت سوی حد و کامیاب لوای بجایون فلک ساری شد غرور  
جوش عالم گرای شد بین و بسیار شده زدم خواه شد از دست ان سران سپاه زباید می شوکت غازیان قوی شد و بانوی شیرستان بلان نه  
پوشش بن بنا به جلوه احتیاج ال عبا زینش پس بکوب ستیاری نهادند و جانب کاغذ از نشان بلان فتنه انگیز شد بطعن مخالف زبان تیز شد  
بر آمد همه تنها از بنام چو خورشید ان نظام بخلغام و در نواح محمودی تعاریب فریقین بتلابی انجا میداد از هر دو طرف آواز نغیر و نای مینویسند  
گشت و صدای کوه که مسورن از روز و صبح سپهر برین در گذشت نظم دم نای بر شد برین بکلیخ و زان باد بگشت بر سرده شاخ شدن صورت  
خانگیزندگی سرافیل را داد و ترسندگی که در معرکه بزد باوج فلک نیز گردید و چهار سم سوران کیمی نوز و نقاب رخسار آفتاب کردید نظم  
عبارت سپهر بر فلک بر دراه شده انباشته چهره هر دو ماه چنان تیز شد هر عالم فرود که شد آب نومی چو شب حاج روز غازیان عظام نیز بوسی  
اندام بردست گرفته روی بدشمنان آوردند و از بجان بهرام انتقام سهام خون شام برزه کمان نهاده غزم رزم کرده از جانب ستارگان  
غازیان بکوب بجایون نایره خون از شریان دلبران میکشاد و در آن طرف پیکان دل نشان سپاه محمد خان برده فتنه بجان آمده نقد جان با  
فامیداد نظم دروغ غازیان بکوب شاه روانه خون دل از چشم به خواه زبیکان خدنگ جیش عانی سر آمد بر جوانان زندگانی و در آن  
اشاکه ساد محله شریان بشیه بیکر و شات سده در شکان در ایای کاغذ از قتل قتال انتحال یافته خوش حیات ابطل به حال سبوخت و نظرات خون  
از تیر تیغ بچون بادان از جوف تیغ فرو بارید و در فضای معرکه عمو و لعل باقوت می انداخت شاه کیانی مصاف حیدر انصاف شمشیر و انصاف  
او مصاف از بنام انتقام احده بهر شفاست کامل و از یانه شامت شامل جواد تیز فزاره دل دل از جای برای بخت و بر حسب لشکر خصم به که نماند  
خون همی از قله با حیدر از بکینه را با خاک راه بر آویخت نمکت نشان کران شکست آینه بکس بود گشتی جانش را در کرد اب فانداخت و صاحب  
شمیر صاعقه بارش بجز کس سایه کس و کالبرق ان طغ لباس وجودش را سوخته خاکستر ساخت نظم چو شاه جهانگیر حیدر مصاف بر آورد شمشیر  
کین از خلف بر کس بخیل مدور نهاده زمین از خون سرش رنگ داد و نتیج جان جان کرد جام تو کفنی که شد آب شیش دام بر سو که ساق  
گری سازد سردستان سران از کرد و محمد خان بیانی از روی اختیار یا اضطرار ساعتی پای ثبات و قرار استوار داشته بکلی در پوست  
که از شدت ضربت حسام مظهر کشف بهرام شده به انتقام خائف شده سپهر بدین آفتاب بر سر کشید و انکشت آمد شده سهام خون شام  
بسیخ تو هم نهاده در پس کوه غاف پنهان کردید نظم زاده شده ناکت جان کاغذ فلک خواست از پر دلان زمینار زالماس نوک ستار  
تیر هوا گشت پر دوزن فتنه هر زباید و شمشیر الماس کون چشم زنده بارید چون آفران را با بچه لوای جهان آبی شاه کشته گشتای را بجز  
سعادتی فروری بخار نه دست داد و نوا می فرج افزای و تیر کت الله نصر عزیز بکوش بوش پادشاه دین نهاد میداد خای خدای  
نه میران عالم افتاد و جنود شقاوت و در دوا از بیک پشت بر سر که تیز کرده غنای بودی که بر منصف ساخته و در ایران لشکر حضرت بیک  
ایشان با عاقبتی موده اگر که در کنگران را بر خاک جاکت انداختند و در مردم خراسان امیر جلال الدین محمد که کانی نیز تیر غنای ان تیر  
باغبان و خواجوه خراسان حسین دیوان خواجوه حیدر الله مردی با همی کثیر از غنای داخل بردی بودند که در آن روز بود لیاکت ختم تیغ و ساق  
غانین از عالم انتحال نمودند و جان و نامیر از خیر بی در بجز تقدیر بیکر دیدند و بگم خراسان خورشیدی متزلزل سپیدند محمد خان در بین فرزندان

بیشتر

از غایت شکر و سپاس در نواحی سیاحت با پای بندگی که لازم رکاب او بود تا سپ در چهار دیواری رساند که راه سپردن داشت و بورد  
سلطان با بجزی از غازیان آن محوطه را احاطه نموده دست با مذاختن تیر بر آورده و دند او بجان برز بر یکدیگر افتاده بسیاری از ایشان مد زیر دست  
و پای سواران هلاکت شدند چنانکه بعضی که نفسی چند از حیات باقی داشتند پانز بر مردگان نهاده سپرد یوار آن محوطه بر می آمدند و ایشان نیز  
بجز بخت تنهائی از پای در گذارند و چون تمامی انقوام شریک و غنیمت نیزه و تیر گشته بعضی از غازیان جوکب جالیون در میان کشکانشان  
مانند طلبیده او را در میان محوطه در شیب چندین جویه غنیمت یافته که بجهت افتادگان که نیکان بر بالای او غنمش منقطع شده جان بقای بعضی از  
سپید کرده بود و غازیان هنگام سر بر آید از غایت سخت خیر خود هیچ سرور و قابل افتخار نداشتند از بدین جدا ساخته نزد پادشاه هضر  
پناه بردند و در پای سهند جهان پادشاهی انداخته لوازم و عا و شایبای آوردند و آنحضرت بجهت شکر الهی و لوازم محاسبه جناب جلال شاکت  
قیام نموده نذر و صدقات بار بایک اتفاق رسانید و امیر بیک موصول بعضی دیگر از شیران پیشه مکیلی را که در آن صحر که آثار حوادث بجا  
آورده بودند با نواح اطراف متفرقه مساجی گردانید و جهات ویران محمد خان شیبانی و امر او ارکان دولت او را که افزون از چند و چون و زیاده  
از سقیف و محاسن ذوقون بود و غازیان هنگام مسلم داشت و بر عا و پادشاهان مرو شاه جهان ترحم نموده از سرهای کشکانشان مسافر بار بر آید  
خواجده کمال الدین محمود ساغرچی که بر درگاه محمد خان بصبب اشرف دیوان مشرف بود بلکه در سر انجام تمامی حکمی و مالی از روی اقتدار و اجتناب  
داخل میبود بواسطه مساعدت بخت و طالع در آرزو در مره توقف داشت چون خبر قتل جان خود را شنید و بخدمت مرتبه مورکشورستانی امیر بیک  
مسعود ثانی توسل حسبه نقش اخلاص نوب کامیاب بر لوح خاطر گذاشت و امیر بیکم الدین محمد از دفر محاسن اخلاق و مکارم اطوار او عرض  
نموده زبان شفاعت کشوده خواجده محمود بجان امان یافت بلکه پسران ایام آفتاب طفت پادشاهی از مطلع رحمت ناطقابی طلوع نموده بر  
و جنات احوالش یافت و در مصیبت صاحب دیوانی دخل کرده بایه قدر و منزلتش بلند گشت و در مجالس خاص و محافل اختصاص راه  
بایسته مرتبه اش از مراتب سایر روز آورده گشت و آنکه لقا ملک محمود فی کل ضال و الصلوة علی صاحب لواء الحمد و ال ذکر رسیدن  
بشارت فتح و ظفر بدار السلطنته همراه و منور شدن آن بلده از قروغ با آنچه آیات حضرت آیات چون با بجز او  
غیر زنی مناقب پادشاه سلیمان مراتب در عرصه مرد با وج سپهر فتح و حضرت رسید و در صحر گنبد و ادبار بر علم دولت و اقبال محمد خان  
شیبانی و زید و سنگ جمعیت فرق او بیک متفرق گردید نشان آستان سلطنت ایشان بوجب فرمان واجب الاذعان مختصا با مقام بلاغت  
انتخاب صحائف اطا و انشا گشته و صاحبان بجهان فرسیر اطراف ولایات عراق عرب و عجم و فارس و کرمان و آذربایجان و شروان  
و مانند آن و خواسان ارسال داشته اند آنچه علی جان بیک که از جمله غازیان ملاطوایف انسانی امیر بیکم الدین ثانی بود بجهت ولادت سلطنت  
براه توجیه نمود و در شب نهم ماه مبارک رمضان الذی انزل فیہ القرآن سنایم آن مرد کانی بر چمن آمل و آملی بیرون و زید و غیره مرد و جوان  
جوانان پادشاه صفوی بر کلبن آینه سگفتن آغاز نهاد و در اقبال محمد خان خاندان مصطفوی بر جویا مقصود میوه شادمانی بار داد بخت ازین شایسته  
خوم که ناکسان آمد هزار جان همین گشته شادمان آمد و صباح روز دیگر سادات و موالی داعیان با پای مانده جناب شیخ الاسلام صیف  
آمله و الدین احمد آقازاری و امیر نظام الدین عبدالقادر مشهدی و سید عیاش الدین محمد بن امیر جلال الدین یوسف آملی و قاضی صدر  
محمد الاهی و قاضی احتیاد الدین حسن الترقی و غیره هم در راه سیاحت مطایفه براق و شکیب سادری جمیع گشته جسمی از ایشان سوجه شهبال طیجان  
بیکت شدند و آن شانزده از مردم او باش و طالبان خسته و پر خاش بجوم کرده با تنهای کشیده بان بجهت در آمدند و محمد گورد که خسته  
شده بود و محمد علی حسن که با مردم بد بجهت حسن محاسن می نمود در حضورا که بر قتل رسانیدند و او اسلوب و خوفناور بجان آمد و قریب صد  
کس از چاقی که اندک بستی بقوم او نیک داشتند گشته گشته و در روز دیگر جان روز قتل بیکت بشده سیده و خلائق را بوج فور غنایات  
شایسته بجا رسید و او گردانید و بجل خنده بجهت مدد انگین دلهه فخرانه جایون را که باکم بیرویان صد و دوازده بشرف داعیان رسانید  
بند و بیکر خراسان و در تمام شایسته خاندان الدین در کجای بجهت خواندن فخرانه شایسته بر زمین آورده و آن مشهور بود و در تابان

و لکن در کشتن قزاقان که در پیش میز بودند بلب علیخان مخالفان شاه مردان علیه العیبه و المصفران کشتند و بنا بر این خوانده شد  
 هم در مسجد بزم تنج قیامان نقد جان بقایین ارواح تسلیم نمود و ازین بسبب بعضی نام بر خواطر فرق نام استیلا یافته از مسجد مشرق کشتند و بعد از آن  
 ایام ایالت مرد شاه جهان بدیده بیکت خلق گرفته اعلام بدایت اعلام از ظاهر آن بدیده بجانب دارالملکت خراسان در حرکت آمد  
 و نخست جناب سلطانی سیف الانامی خواججه نظری بکلی آن بدیده فاخره رسیده در پایتخت تالش اکابر و اشراف و تعویبت طبع شرف دور  
 عهد منافقتی که از قصد عنایت و الطاف صدر یافته بود رسایند و در جمیع مسجد جامع تشریف بردوش از او نازا میرصدقه <sup>سلطان</sup> الیه  
 ابراهیم یعنی بر بنبر آید و آن فرمان واجب الاذعان بخواند و مضمون بصدرق مقرون آن موجب طمینان و اطراکا بر دوا صاغر گردید که گاه  
 اشارت جناب سلطانی و اتفاق سالکان سلاکت مسلمانان عالمیاب تعابت پناه حقان دستگا امیر جمال الدین عظمی الله سلیمان قد و انجاه بر بنبر  
 صعود نمود و خطبه فاخره در بد کرمات و مفاخر اثنی عشر و اساسی و القاب مدونه اولاد خیر البشر صلی الله علیه و سلم طبع شد و العز  
 بیاراست و فطرت تعینت و مبارکباد از چپ و راست جهان و جهان جانیان برخواستند و در مکتب ماه مذکور مظهر مرام رحمانی امیر حکم الدین  
 ثانی و خواججه جمال الدین محمود و ساغرچی بواجب ابراهیم رسیده سادات و قضاه و علماء و فضلا مرام استقبال بجای آوردند و لوازم دعاه شایسته تقدیم  
 رسایند آنچه تو آمنتند و مناسب داشتند پیشکش کردند و امیر حکم الدین در باغ سعید فرود آمد و خواججه جمال الدین محمود بصیحت نامزد خود را  
 خرد که آن غایت در فقه اختیار الدین شخص بود در سال بود او را تبرک خدا و لجاج امر فرمود و خواججه در امتحان را بجمع قبول جای داده اند  
 تقدیر چون خرامیده و بدست بجزو بنابر در دامن دولت امیر حکم الدین آه نخته در سلکت سایر طرازمان ایشان منتظم گردید و کونوان حصار  
 الدین در عمده و پس بکین تکلیف شده متعارف آن حال خبر عزب و وصول پادشاه در بیج سکون شوق یافت صنایع و محترفات با دین بسین شهر اشغال نمود  
 فروع محبت و شادمانی و جنابت احوال کنگران یافت و در صباح روز نهم اکابر و اعالی و اصحاب مجدد و معالی بلکه اکثر خواص و عوام بانشاء  
 تمام سوکب کردند و احتیاج را استقبال نمودند و در حدود چشمه خیزد و کت از غبار سم سمندگستی نوز و دیده بخت بر رویان روشنی یافته جویباری  
 در طاعت بر خاک راه بودند و پادشاه با لیا جمل چشمی که هرگز نظیر آن بظهور دیده و روی در نیامده بود و اندام کوچک خیابان بیخ جهان آرا  
 خرامیده نزول اقبال فرمود و تنگنا خاقان حضور امین مقدم بجایون عزت افزای سپهر و جلوه گردانیده بهتید بساط عدل و انصاف  
 رسوم نظام و احتیاج حکم نمود و او را بمرید خلافت معتبر شایسته در مستقر دار السلطنت بهره مشرف قرار پذیرفت و از ششده نوز و محدث بافتا  
 روضه امید سالکان بطریق ده لشکر ابی سمت نصارت گرفت نشنه لبان بودانی مرادی از شحات صاحب کرم استناب خرد و مالک  
 رقاب سیراب گردیدند و مستقیان فیانی جوهره بیدادی از فیضان غلام عدالت و احسان فرمای کامیاب شراب کامرانی و اقبال نوشید  
 سادات نظام و علماء کرام و فضلا لازم الاحترام بقدر صلاح و مراتب از سیور فاکت خلقی نام و بهره لاکلام یافتند و اکابر قبایل نامدار و  
 اعظم اقوام ذوی الاقدار که از اطراف بلاد و دیار بدرگاه فلک اقتدار آمدند با درامات و انعامات سرافرازیگشته راضی و شاکر  
 و سبای و شکر و طمان خود ستافتند و حاضر را با انوار التائبش جوهر طمینان کجاست یافته در ظلال امن و امان بخویند و کافه بر پایتخت  
 نایزه ظلم و ظلال خلاص شده و در سایه اقبال لایزال آسایش نمودند شمار مذہب هدایت انار آینه مخصوصین سلام الله علیه و سلم در تمامی بلاد  
 صفت شوق گرفت و رسوم ملت خنالت اطوار متبدلان کرد و در منوع شده ارکان شریعت و اہمیت در منوع پذیرفت عشایر  
 مالک رقاب جز اندیش حسودین پناہیدگیش چون برافراخت مایست اقبال زود قدم بر سر بر جاہ و جلال از صاحب عطا و کبریا  
 شست از لوج دهر گردنم کرد و جیان عدل داد بلند و در شرف از جهان بر کند ناب شمشیر خیزد تیغ جهاد کشتن مشرق و نصارت داد و کرد  
 از بردست بجز اثر حبیب امیر را پرازد گوهر منصب دار و کجی حکومت برده بجهنم بکین که مطلق کشت و در مکتب و خیل قضا یافتند  
 بر پایا بر بنبر فیاض الدین محمد بن میر علی قزوینی فیت و چون حال فرخ عالی شوال منظر نظر لب کنگران ماه صفا و شادمانی و لیا  
 تشریف برده با دایب و حسن آرزو سعید دنیا نمود و صلوات و صدقون بداد بکین اتفاق رسایند و بعد بساط سعید انشا خدا شد

اشاعت فرموده آن نشان پادشاه عالی شان بدان طبع فرودس نشان طرح تعلق از خسته در باب معروف دینی مکر شایب با لشکر که بعضی از بلاد  
 طاب و با که در کتب مشرب شراب مذکور که آنجا مشهور است و در این صفت قریح خراسان و بجزایر مصر و بلقان ماکت جهان سینه  
 ولایت و حکام طوایف آنجا جبهه امت مراکم نیست او ام طاب است مدام جنبه که احترام بسته با از تسلط بر آنه خرامیدند شرف تحصیل فرایم  
 خلافت صیر حاصل کرده اند و جناب الطاف سر فرزند و بهایی گردیدند از آنکه میرزا آقا حسین بن میرزا سلطان ابوسعید که مشهور بود بخان میرزا از خندان  
 باستان ملکیت ایشان شایسته در باغ جهان را با بزرگواران فرزند و این نام خاص حریف محبت خاص شده اند و در نهایت شایب سر افشار و  
 سبا پاشا از فرق فرقه دین مد که نشست و بعد از چند روز حضرت امیران طلبید و پادشاه مکتب سلسله ماکت حصار شادان و در خندان و در خندان  
 ما بودی مقبول بود با تمام نواحی و در مریض و مع قمع و ایمان با بر او افتاد و تمام عیار پایه قدر و زورش را در فرزند و بعد از آن اوقات اکار و  
 اشرف و اوق و آنده بیکان بد که ملاحظه آنکه بهرام نیست قریح خراسان قیام نوزده و جناب میادوت پناه نقابت قیام میر نظام الدین عبدال  
 که در ملکات اصفا و حضرت ولایت مرتب هدایت انبیا میدنمت الله ولی نظام داشت و در ایام صالح و سگانه قدوه اولاد اجداد بی نام امیر  
 جمال الدین محمد حبیبی که عالی بر سر صدقات شایب گشت دانند و جناب شریعت آیت حاجی عبدالرحمن مایوه از آنکه بودند و مجموع آن بود  
 و اجاب تقسیم جناب الطاف سر و از انواع اعطای پادشاهانه نوازش بیشتر بود و در آنجا تقسیم رسانیدند و در زمانه در ولایت مکتب  
 بجا یون توقف کرده فرزند خندان مراجعت با وطن خود منتظر گردانیدند و در طوی پادشاه گیسوی فرزند و در روز نوروز در خدمت  
 راپات حضرت آیات بصوب مکتب و قاریاب در راه ایل جناب مبارک کشیم احمد آل اناندر کنگون ریاجین از بار ساخت عالم کما  
 رشک مرند از خاک ساخت و سره قوایت بسیار در هدایت اشرف خویش بر سر میرزا فرزندی نشسته رایت شرت و کارانی بر فراغت کتاب  
 در یاد دنیا فی اناندر فضل بنانی در آید و در کوشا بود و در اسن انجمن حبیب و در میان کوشش بخت و مشاطه تمام نوبهار میسایم فیض نظام  
 حضرت باری محمود لای خوشاب از کوشش و گردن بیستان کفراد و عروسان ریاجین و او بار در آید و بخت سلطان کن بر تخت شست و بکل برده کتاب  
 از چهره کهناری کشود و بکل آفا زنده سرانی کرده هزار زبان و کامی دوام دولت حضرت کوشش فی ادا نموده شومی چون کشت بهار کما  
 بکشت همین با خود و در سلطان کل از کمال اخلاص بیشت فرزندان از بهر شاد باد کبیر از شاخ سگوفه شد که در زکس و ای بی زبان از  
 خواب نهار کشت بیاید اند که بر آید ارشاد پر شکر حق لاله پادشاه ایجا به ترتیب جشن نوزده زمین برزم عالم افزوز اشارت علیه میداد  
 داشت و مجلس آریان سرکار پادشاهی مد قضای این فرای عرض بسیار که در بالای خیابان به راه داشت بر انجام حساب طوی قیام نمود  
 همه بار که در کشتاشام بود کبیر فرزند و در راه ختنه در گذشت جناب کوماگون و شاه میانای اطلال کس و انتقام فرج انجام را غیرت کما  
 خانه کردن و بختون با ختنه نظم شاد افراخته فرکه و سایبان ز چند که شورش پذیر و بیان در خنده شد بجهت بارگاه چو بر هیچ نبود نشسته  
 و ماه جوان خالدران و در کمال ایضا از انواع جانس اطهره لندیه اختصار ترتیب نموده بر جوان اظهار نمودند که بر کرد و بیک و هم و خیال شمشیر  
 شیران طبع ضعیف بود و شیر و حیوان بارگاه ملک ایضا از صاحبهای زمین زمین که از حق حق مال مال بود چندان حاضر و روز که کامی طاعت  
 و تصور از نظر جنبه کفر از نصارت لایم بود و در صلیح شد و سلطان آن سر بر کشورستانی بر باره خیال کارانی بر آید از باغ جهان آرا بطوی  
 خانه تشریف و تبر شکی که در منزل مذکور با شارت به این ساخته شده بود نشسته کما و طلبید و حکام ولایات و ماکت هر دو سه و اراد و خیال  
 در این مقرران و در او صد و نود و بیست و یک روز و در هر یک در مقام خویش مییادند علی اختلاف مراتب و تباین در جاتیم جناب کما  
 سه روز آنجا کوشش کرده جویر نیند بود و نیت بر مشرفی نمادند و کشتا میر حکم نظم اعطاس زمین جنات علی فشانده پیشانی خدمت بر پدید  
 سر بر خورگت بود و در مدد شاهان و شاهان سینه لیب با و همون این نشان یکیشود و بجای کی قدوه و در ان سلطان کبیر مشا و بخت  
 سلطان حسن صفت بود و بهر حال کبیر نقابت دانند و آفتاب در این شرف انگاه از صحرای ندمیخ و سفید و غنچه بای عمل فرزند و در مدد  
 جانانی زمین و در مدد چینی و نمایان نشسته سر و شام در کنگرین و اسهان مرصع جام و شمشیری ذهب بنیام آنقدر میکش نمود که جبهه

سلطان محمود  
 بن میرزا  
 ۱۲

حکایت آن شاه بزرگس ضرورت بود و پادشاه در یاد آگاهی آن خود و جناس بهیچان بعد از آن نیز پدید آمدن نظام و بعضی دیگر از نظام بد که آنکس  
 اختتام بخشید و همچنین بپارگان دولت قاهره و اعیان حضرت با بره در آن روز تبرکات لایحه تنوعات را چه پیشکش کردند و مناسب است که  
 خویش بر آنم خالصت و نیاز مندی کبابی آوردند انگار دست بگره پادشاه گشاده گشای حاضران را از اسادات و قضات و علماء و حکام و نو جوانان و  
 و سایر طایفه از مدینه سدره اما چو شایسته از جای نزد دندی و چکنای سعادت فرزی و جناب کیش و جناب دانشی و جناب آبی تطنی و مدای مشهور و  
 ساخت بعد از آن کبشید نظام و آشامیدن شراب کفام اشارت فرموده مجلس شش نشاء طرح انداخت سابقان زبیره چنین در بدنهایی کنگار  
 و حورین کاشال الملو و المکنون اقداح راجح بکافی در گردش آوردند و مینای طرب سازد سازندگان منته پر دانه خوانند خنک و حور  
 و از غون کردند عشوی رز دست سابقان ماه رخسار شرابی چون لب نوشین دلداد بزم پادشاهی گشت دایر فرخنده و شش و شش بخش شمشیر  
 مطربان زبیره آبنگ بر آه صوت خود و فخر خنک منعی در تمام نغمه سازی همی گشتی و گای شاه فارسی که شاه با طاعت فرزند باد همیشه  
 و فرزند بادا بهر قدرت از فضل آبی نور زیت بادا پادشاهی بترجم جام عشرت بادا جاوید چو در بزم کوکب جام خورشید و در آن فرود  
 که ساغر آفتاب از دیده جهانیا غیبت نمود و هر یک از اهل مجلس شاهی از شراب غنایات ناختمای سرگران گشته میل اشراحت فرموده بیت چو شاد  
 شد از دیده کشج و شاد بزم خنک ساغر آفتاب پادشاه عالیجناب کاران و کاصیاب بیخ جهان در آن فرود آمد و بپوی آرامش برسد  
 استایش بناده به فراغت مشغول گردید و بعد از وزی چند این بزم باد و دیگر خیال اندم از خاطر بجا بود که در دو طرز قح مالک ما و آرا نگر گشته  
 سوکب نظر آفتاب از بلده فاخره بر آه متوجه مینه و فار باب شد سلاطین او از بکت چون از توچه سپاه حضرت بکت خبر یافتند و خود سلاطین که  
 عقل بد و سمرقند و حکومت افراشته بود و بعد از آن در بخارا حکومت میبوده و جانی بکت سلطان که ایالت صحبتات گردید و توابع باد  
 تعلق میداد و بیکدیگر پیوسته در تذکر آن هم فرقه مشورت در میان انداختند چون میدانشند که اگر سوکب بجای توون پادشاه ریح سکون آید  
 آموید چو فریاد بکت او از بکت در دیار ما و آرا نگر و ترکستان مجال اقامت نیاید خواطر کلبان بران فرود یافت که دست در دامان متابعت  
 و فرمان برداری زده از دیار و نیامندی در آینه و بویله فرستاد و پیشکش و پیغام دادن نخلان در کفش ابواب طعنه پادشاهی برده و  
 خویش گشایند و برین موجب علم نموده قاصدان ایشان بترجمه امراد عالیشان شرف با هر چه حاصل گردانیدند و پیشکش کشیدند از عطر و اسطرلاب  
 سلاطین خود بر من ساینند و بترجمه مستخدمه از مصلح احسن اندک صلح نموده برهجات احوال با ای و آرا نگر و آرا نگر یافتند  
 تا کبیه قواعد حمد و پیمان خواجه کمال الدین محمود دیوان اجازت یافته همراه پیمان بد آن طرف آب شناخت و خود بترجمه سلطان و بعد از آن  
 مقدم شریف خواجه کمال الدین محمود در آنروز و کرم داشته مبانی بیاق را بضم حکم ساختند که چون پادشاه ریح سکون با شرف آتیا با سلم وارد  
 هرگز قدم از جا نهد مگر ای و فرمان برداری بیرون ننهد و صلح و مفاد بپرو و آبی در گاه شاهی بترجمه و خواجه محمود ایشان را با صافان  
 پادشاه صفوی اوصاف آینه وار گردانید منعی المرام بگردد و مینه و فار باب که مسکرفه آب بود و حاجت نمود و کیفیت همین را که خسته  
 و پرداخته بود عرض فرموده حضرت پادشاه باج بخش باج ستان بر حسب باغش محمود بترجمه سلطان و بعد از آن ملکات ما و آرا نگر  
 بدیشان تسلیم داشتند ایالت ولایت نمودند و شیرخان و چکچو و مینه و فار باب و مرغاب و فرغانه با بره بزم بکت فرمانی عنایت کرد  
 و خاهو چون بیجا و دولت نموده روی توچه بکت تم آورده طره علم نظر بکیش خیرت افزای نطفه بجزورد و مدای کوس و مدای این چون  
 ذای فی وجود موجب از دیار فرج و سرور و آنگه که الملو الملو و الملو علی شپه محمود را ای بوم لبت و نمشد ذکر حوت آقا و بزم  
 روز افزون و رسیدن امر عبدالکریم و آقا محمد با دو می بجای چون با و شیت حضرت واجب بزم تابکن و نالی و بزم  
 مثل از نوع علم سلطنت پادشاه کشیدیم آنگاه ششم ولایت مدای و بعضی دیگر از بلاد از مدای استولی شده بود و بواسطه تمام سلامت بکت  
 و طالع کافینی طاعت فرمان و واجب الاذعان می نمود و پیش از وقوع فتح فراسان خویش مینه بنش گذشت که دست خست و با موش بکت  
 مان و این کن مسیح نواب کامیاب شاهی گشت بخار علی بزدان و لا که کتبه و شپانی در نواحی و مدای و بزم بکت و بزم بکت



تغایر یافت که در پیش محمد سیاه اول که در مملکت طرازان خراب سلطان سیف الانامی نظام داشت که دست او را بسیاری برده و کشته و کشته شد  
 انگیزد و در پیش محمد آن مسافت بمیدان پیچیده و عهد از وصول بیاید گاه آن در تمام حکم علموده حاکم ساری از شاه به آنکالت غنایت تریب و نظام  
 پادشاه کرد و در نظام اندیشه به تصور انتقال نیزان غنایت است لب جان شب محمود کردید و اعراض غنای و سایر اسباب با وانی دست  
 صحتهم داده بعد از سه چهار روز روی بحالم جاودانی رساند و این خبر در مملکت خراسان بر عرض نواب آستانان تالکات آستان رسیده اشارت علیه صراحت  
 گشت که جناب سلطان سیف الانامی باز نماند آن روزه و انوال چندین سال آن نواب است تخلص کردند و آن جناب بوجوب فرمان جهان اطلاع اعلام بود  
 مرتفع ساخته پس از وصول بدانکه و امیر نظام الدین عبد الکریم که ایالت آمل و بار فروشده ارشاد و استحقاق تعلق بوی میداشت و سپه آقا  
 در تمام آنکه بخدمت میباد دست نموند و با یکدیگر در مقام نزاع آمد طریق خاصیت پیوندند و کار امیر عبد الکریم که آن حکومت تانست مملکت  
 مانده در آن چنانچه موقوف با و اجده اش بوده بدو متعلق شود و مطلوب آقا محمد آنکه در ایالت ساری و نوابان قایم بگردند که در جناب سلطان سیف الانامی  
 همراه ساخته بجاست کرده می که بیان بوی در حرکت آمد تا بعد از تقبل توایم سر بر خلافت معصوم کبریت حال سمرقند و کمان پشته او در مملکت جان  
 و جلال کردند و آن هم با مقتضای مای اشراف علی منصب دهد در روزی سمنان بمسکرت نشانی رسیده امیر عبد الکریم و آقا محمد با شایسته گلشن  
 بیاید که سلاطین پناه دیوار و لاینگام فرصت صحنه مناقشه ایشان را عرض کرد شاه چونش پذیر نظر طاقت و احسان در حکم مانده در مملکت  
 و فرق میباید است و افکار برده نمر و اندام با تمام افسرند کار و خلق شاه و ارباب و سپه رواند ساینده حکم با بون از کمن عدالت روز افزون نماند  
 که موافقتی که در مملکت مقرر آقا در تمام پیوند متعلق آقا محمد باشد و امیر عبد الکریم بر سایر بلاد مانده در آن رقم اختصاص کشته مشروط آنکه در آن اجابت چندین  
 سال آن نوابان را که او کرده بودند بخزانة قاهره رسانند و درین باب گفت و شنید بسیار واقع شده آخر الامر امیر عبد الکریم و آقا محمد صلح می نمود  
 و توان قبول نمودند جناب سلطان سیف الانامی بوقت دیگر حجتی که تحصیل آن بود باز نماند آن تشریف برود در باب حصول وصول آن لوازم می و ایام  
 بجای آورده بعد از فراغ از تمام مانده آن لوازم کرده و در زمانه بوجوب عراق در حرکت آمده چون بوی بلده تمام در چهار موکب کوشک شاعر است  
 پادشاه عالم پناه مانده در آن بهایا طرح اقامت انداخت و کار بر اشراف ممالک محروسه را که جهت اقامت مراسم تعیین شده سده نماند  
 آمده بود در مشمول عواطف بیدار بیخ ساخت و بعد از آن او ان طمپان سلطان معترض و خیر و مایه درم با زید با تخت پادشاهان به جبه مبارک  
 فتح خراسان باستان ممالک آستان رسیده و منظور نظر نظام و اکر ام شده و کار و شایعان با نماند که دیدند فکر شکار فرمودن پادشاه  
 اتفاق و بیان بگفته از وقایع منزل قشلاق چون حکمت کار از بدتبارک و معالی در طبیعت فرق بر ایا اخلاق متنوع ایجاد فرمود  
 و قدرت شایسته در آن چنانچه عطا بیکر سینه شایسته از ایشاد مختلفه ترکیب نموده عادت بر یک صفت خاطر چرخون بگرداند و مواظبت بر یک  
 که در آن بر حواسی بگریزیدند اگر مدتی اوقات بجز بجز محض بگذرد صورت طالع بود می نماید اگر روزی چند طبعی مطلق مصروف کرد و ابواب اختلاف  
 بر روی روزگار بکشاید با جرم بر طبق آید وانی غنایت و اذا علمتم فاصطادوا فرمان آنگی نماند که چون سالکان طریق اگر احوال که دست بیخ  
 بر سینه شکیات غنای نیند سپهر نماند مطلق العنان شده با حسیب و شکار که از جمله مستلزمات طبیعت انسانیت قیام نمایند بنا علی بناد و  
 زنتان که پادشاه منظور او در بلده تمام مستغرق بجز غنای صانع افلاک و انجم بود و شاه بهانه نسبت عالی همت از حسیب ممالک خراسان خارج شده  
 و تن بر کیش با جرم بر طبق تمام غنای با ششام سپهر میوه و خیمه و تزویر بکار بود و پنجه بیل کشته صبا می که بیخ نماند برین با بل جوز شید بوی حسیب و  
 در غنای ممالک انانی مشرقی میبود و از آن زمان واجب الاذعان شرف نماند یافت که طرازان آستان مقداد جل صغار و کبار نماند  
 بر ساری و غنای می تمیز شده جانوران بکار می با کباب خندق آن بلده مانده حسب حکم پیاده و سوار اینبار از شهر بیرون شتافته  
 و بعد از آنکه نماند و در شایسته شایسته و غنایت مطلق ساخت و در زمانه پیشین با روزی که بهم رسیده و بعد از آنکه نماند از آن  
 پنجه ممالک گشت که کسب آن نماند با ششام سوار و غنایت نماند که گشت و شاه ممالک اقتداره نوینان کا حکم در چنانچه سوار و انجم  
 پنجه شایسته بر آنکه گوزن بجز سینه مانده در غنای بیکه ساخته نسبت بوششمان را بر غنایت رسیده از غنای آن کمان و در میان زنتان

در ظاهر هم لایزال می نماند اما همان که دیده و تو اچیان آستان ملکیت ایشان آن جاوزان نگارید ابرو غازیان نظام قسمت نموده بعد از  
 اندک مدتی با بدو یکبار و شاه فرزند آن فرهاد هم گمراهی فرادان گشته به توره سرتازانها که حضرت شاه در حدود و مردم جلالت او را در  
 آنجا برداخته مدت دو روز و شبانه روز در بیابان و قضا ماندند آن جاوزان نگاری نیاسودند چون بود که همه سپاهین دولت او شاه  
 حضور افتاد و عرض جمیع آمد که ظهور هر چند همیشه بریدند غیر شاخ و چغندر کوزن آستانه ننمیدیدند و تراجم جاوزان نگاری و بیایع بر تبه رسید که  
 کرک و کوره آه و شیر چون شکر و شیریم آنچه از بیم غیر میدند شاه صاحب تائیه تخت تنها در نگارگاه تاخته آغاز تیر زان در و صید گنبد  
 کرد و ضرب نیزه و نیزه کوزن و چغندر غرقه بخون ساخته نهایت جلالت بجای آورد و هزار دولت خدمت خسته و پیکت با بنکست مد طرف آه  
 بنیوانت کورست و آهوا با آنکه در پناه پیکت بجزید از سم نزه شاه با ایجا غله پس بنیوانت نیست نظم منیر و نیزه شمشیر و غیر جمیع آنچه  
 چون شکر و شیر و شمشیر و طوفانی انجکت که از آن شیرین تن روح بگرگشت دور از زجهل و هزار آهوه و داده هزار کوراند ضرب جام خون آشام  
 و نهادم اصل انعام شاه عالی مقام و عساکر کرده انعام تقبل سید پسر به ابتهاج تو اچیان نظام مستقیم کرده بدین بیان در نوبت دیگر با شاه سکنه  
 در حدود ساهه بان شمشیر گریست اولی شان زده هزار چغندر آهوه و کورست ثانی پانزده هزار تقبل سید فتوحی جورای حنزه برام تهر ناید فرم سید  
 کور و چغندر ملکیت کوینا چغندر آهوه سبوی صیدگاه او رسانند ذکر نامی چون نیست معذور که از نده انچه صیدانده و در و در آستانه  
 مذکور جناب سلطان سیف الانامی از ولایات داند در آن با نده امیر علی گریم و آقا محمد با بیخ ده هزار تومان که از وجه تقبل ایشان نقد شده  
 بدگاه پسر اشتباه رسانید و مناقشه که در باب ادای آنچه در میان شتار الیه ادا شد بود و در عرض نواب پلنه جناب کردانید و شاه مخلص فرزند  
 جناب سلطان با با صراف الطاف و اخوانه و از سر او ساخته فرمان شرف اعلی نماندند که حکام مانند آن چند کابی صادر و می بایون و سخن  
 نماند و ایشان آن درستان در جلالت آستان آستان مکان بیابان رسانیدند و در جمله و قایی که در جورت سلطان بوقوع انجامید دیگر آنکه محمد  
 اینک قاسمی بجم بیک که در حال احوال گذشته بر ستم رسالت نزد ظهیر السلطنه و الخاند محمد بابر پادشاه رفته باز آمده عرض کرد که آنجناب تا  
 بلا و در راه نهر با برادر اعظام احمد پکتونی او علی و شایخ بیک افشانه و چهار فرزند و پنج در کجای و باغ راه داده سر خلاف دارد و بنا بر  
 حکم بایون شرف نفاذ یافت که بجم بیک و قوی از بدی و خارجی قوی فرج نرسپاه قیامت آحاد عازم با و در راه نهر گشته و در سلطان را که در کابل  
 بر جان شقاق کرده بود و بجز و علی که اند و از آستانه می جوید نموده محمد بابر پادشاه را از بادیه خلعت شایخ مستقیم موافقت رسیده معارف  
 این علی خبر فوت پادشاه روم ایلام بابر پادشاه که دید یکی از بنیاد سلطان مراد نام که از عم خود سلطان سلیم جانشین پدر بود که بحیثه التاج  
 عالم پناه کرد و بنا علی به فرمان شرف اعلی صاحب دگر گشت که در سلطان بابر و بایون پویند و بجم بیک با بعضی کذا در که اسامی ایشان مذکور خواهد  
 شد متوجه مادر نهر کرد و در عهد آن ایام نوبت دیگر پادشاه کرد و علی حکام داند در آن به شمول عنایت سید بیخ ساخته حضرت اضراف انداخته  
 داشت معتر که گنبد تقبل اگر بیخ نیست هزار تومان بود و حصول دهند ایشان در خدمت جناب سلطان سیف الانامی که صاحب کسب آن بیخ  
 بود و کاوشا خان روی با نگاه خود آورده و در رضا جوئی آنجناب و سرانجام بگویند شوقی کردند ذکر و طایع و محارباتی که میان بنیاد  
 محمد بابر پادشاه و سلاطین او نیک دست داد و بیان توجه امیر بجم مانی بجایست تا و در راه نهر با بقضایار قضا  
 صانع بلا و عباد در آن ایام که در آستانه بر راه مشرف رایت نظریات شایخی بود و ظهیر الدین محمد بابر پادشاه همچنان سخن با  
 بیخکس فرادان آستان آستان فرستاد و خلاصه خلاص و در راه نهر با بر آنکه غله افتاد و نهم و عالی با در بگفت خیر هر نوز پادشاه  
 کشور گیر تمام چهار نمود تا صد آن حضرت را همثال تمام و احسان بکران کردانید و حکم بایون جناب پوینست که حضرت از کت مادر نهر  
 آنچه بجز نهر آورده و بر مسلم باشد لاجرم محمد بابر پادشاه در شهر شایخ مشرف و ستاره بالمشکر استبان مستوجه ملکیت موردی و بعد از حصول  
 بخشان میرزا سلطان و پس را بجز و علی که داند گنبد علم منصفت بطرف حصا و در آن بر اخراجت حکام آن ممالک همه سلطان و بعد می  
 سلطان هم نماند و در دست ملک جنایست لشکرهای خود را فراموش کرده و در آن بکران میدان کاندیدان نموده و در ای دشمن دشمن آنجناب

بجز نهر  
 شد